

۸

سومین سفیر

حدیث

سفران

سید مجتبیٰ بحرینی

کتاب هشتم

حدیث سفیران؛

سومین سفیر

نگارش

سید محبتی بحسینی

بحرینی، مجتبیٰ، ۱۳۲۸

حدیث سفیران / نگارش سید مجتبیٰ بحرینی؛  
ویراستار: عبدالصمد شاعلی. تهران: مرکز فرهنگی انتشاراتی  
منیر، ۱۳۸۴.

ISBN 964 - 7965 - 38 - 9 ۱۱۲ ص.

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

کتابنامه: ص. ۱۰۷-۱۰۹؛ همچنین به صورت زیر نویس.  
۱. نُوَاب اربعه. ۲. حسین بن روح نوبختی، ۲۲۶ ق. ۳. محمد بن  
حسن علیه السلام، امام دوازدهم، ۲۵۵ ق. ۴. احادیث شیعه، قرن ۱۴.  
۲۹۷/۹۹۶ BP۵۱/۲۵/۲۵ ح ۴۵  
کتابخانه ملی ایران ۱۰۳۸۷-۸۴ م



شابک ۹-۳۸-۷۹۶۵-۹۶۴-۹ ISBN 964 - 7965 - 38 - 9

حدیث سفیران

سید مجتبیٰ بحرینی

ویراستار: عبدالصمد شاعلی

ناشر: مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر

نوبت چاپ: اول / ۱۳۸۴

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

حروفچینی و صفحه‌آرایی: شبیر

طراح جلد: رُز گرافیک ۷۲۶۲۵۵۶-۰۵۱۱

چاپ: زنبق

کلیه حقوق متعلق به مؤلف است

وب‌سایت: <http://www.monir.com>

پست الکترونیک: [info@monir.com](mailto:info@monir.com)

مراکز پخش تهران: نشر منیر، تلفن و فاکس: ۷۷۵۲۱۸۳۶ \* نشر آفاق، تلفن: ۲۲۸۴۷۰۳۵

انجمن الفبای نشر، تلفن: ۶۶۹۵۰۰۱۰ \* نشر رایحه، ۸۹۷۶۱۹۸

مرکز پخش مشهد، تلفن: ۷۲۶۲۵۵۶

۹۵۰ تومان

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«السَّلَامُ عَلَيْكَ مِنْ بَابٍ مَا أَوْسَعَكَ  
وَمِنْ سَفِيرٍ مَا أَمَّنَكَ  
وَمِنْ ثِقَةٍ مَا أَمَكَّنَكَ  
أَشْهَدُ أَنَّ اللَّهَ اخْتَصَّكَ بِنُورِهِ حَتَّى عَايَنْتَ الشَّخْصَ  
فَأَدَّيْتَ عَنْهُ وَادَّيْتَ إِلَيْهِ.»

جملاتی از زیارت سفیران دربار ولایت مدار، منقول از جناب حسین بن روح

[تهذیب الاخبار ۶: ۱۱۸؛ مصباح الزائر: ۵۱۴؛ بحار الانوار ۹۲: ۲۹۲]

به جان دوست که از در مران گدایی را  
که جز درت نشناسد در سرایی را  
کدام دل که در او جا کند نصیحت خلق؟  
مگر خیال تو خالی گذاشت جایی را؟  
بیا به صبر من و عشق خود مشاهده کن  
حدیث مورچه و سنگ آسیایی را  
خدا کند که گزندت ز چشم بد نرسد  
بدین صفت که دهی داد خودنمایی را  
مرا که مفلس عورم کدام طالع و بخت  
که سایه‌ام به سر افتد چو تو همایی را  
کجاست زاهد خودبین از این جمال بدیع؟  
بگو بیا و ببین قدرت خدایی را  
به خاک پاش نهادم سر و ندانستم  
بستان زناز نبینند پشت پایی را  
غلام حضرت شاهم مرا حقیر مبین  
چنانچه دیده‌ کوتاه نظر سهایی را  
شه سریر ولایت که بندگان درش  
دهند خاتم جم کمترین گدایی را



دل وصل تو می خواهد و دل خواست همین است  
چیزی که مرا از تو تمناست همین است  
ما از دو جهان چشم به رخسار تو داریم  
کان قبله که منظور نظرهاست همین است

دیوان خیالی بخارایی: ۴۸

\*\*\*

موی سپید و بخت سیاهم نگاه کن  
سوز مرا به شعله آهم نگاه کن  
گفتی به من که شام تو چون بگذرد به هجر؟  
شام مرا ز روز سیاهم نگاه کن  
تا صد سخن به نیم نکه بازگویمت  
ناز آفرین من به نگاهم نگاه کن

## فهرست

پیش‌گفتار ..... ۱۱

### فصل اول

#### شرح حال سومین سفیر

۱۷	.....	خال‌گونه دوست
۲۰	.....	خاندان و نسب جناب حسین بن روح
۲۱	.....	گلایه‌ای از لغت‌نامه دهخدا
۲۸	.....	دوران سفارت و معاصر بودن با سه خلیفه عباسی
۲۹	.....	شرح حال مقتدر عباسی
۳۱	.....	شرح حال قاهر عباسی
۳۲	.....	شرح حال راضی عباسی
۳۳	.....	فقدان جناب حسین بن روح
۳۴	.....	زیارت آن عالی‌جناب
۳۶	.....	توضیح دو فقره از زیارت
۳۷	.....	غزلی از اسرار

### فصل دومین

#### حسین بن روح؛ روح کمال و کمال روح

- ۴۱ ..... گزینش از ناحیه حضرت حجت علیه السلام
- ۴۱ ..... ارجاع بعضی از امور به حسین بن روح در زمان محمد بن عثمان
- ۴۲ ..... امام عصر علیه السلام حسین بن روح را برای سفارت انتخاب می فرماید
- ۴۵ ..... گفتاری از جناب محمد بن عثمان در این باره
- ۴۸ ..... شرح حال ابوسهل نوبختی
- ۵۰ ..... توقیعی از ناحیه مقدسه
- ۵۱ ..... توضیحی در مفاد توقیع و نامه حضرت
- ۵۲ ..... خصوصیات و صفات جناب حسین بن روح
- ۵۳ ..... روایاتی راجع به تقیه
- ۵۶ ..... نقش تقیه در زندگی آن عالی جناب
- ۵۷ ..... سخنی و توصیه ای از مؤلف
- ۵۹ ..... آنچه سفیران می گویند از ناحیه حجت علیه السلام می گویند
- ۶۰ ..... سخنی از جناب حسین بن روح در مسمومیت و مقتولیت خاندان رسالت علیهم السلام
- ۶۱ ..... دلالت این سخن بر مسموم شدن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله
- ۶۲ ..... شرح حال صفوانی و مباحله او با قاضی موصل
- ۶۳ ..... گفت و گوی جناب حسین بن روح با متکلم هروری در افضلیت حضرت زهرا علیها السلام
- ۶۴ ..... گفت و گوی آن جناب با محمد بن ابراهیم طالقانی راجع به مقهوریت انبیا و اولیا
- ۶۷ ..... غزلی از فیض کاشانی

### فصل سومین

#### گرامات سفیر سومین

- ۷۲ ..... زنی به امر حسین بن روح آنچه آورده در دجله می افکند
- ۷۲ ..... شخص لالی به رهنمونی آن جناب در حایر شفا می گیرد
- ۷۳ ..... ابو غالب زراری نامش را در طومار می نویسد



۷۴	یک قطعه طلا از ابوعلی بغدادی مفقود می‌شود
۷۵	سبیکه طلایی از صیرفی میان ریگ می‌رود
۷۸	حسین بن روح به زبان آوی سخن می‌گوید
۷۸	نجات از کشته شدن، با رعایت دستور آن جناب
۷۹	پدر مرحوم صدوق صاحب دو فرزند فقیه می‌شود
۸۰	از بچه‌دار نشدن محمد بن علی بن اسود خبر می‌دهد
۸۱	پاسخ نامه سفید منکر سفارتش را می‌دهد
۸۳	از حل شدن مشکل علی بن احمد عقیقی خبر می‌دهد
۸۴	برای او مندیل و کفن و حنوط و درهم می‌فرستد
۸۷	نکاتی که از جریان عقیقی می‌آموزیم
۸۸	توضیحاتی از مؤلف و عرض حالی
۹۱	پیراهن حضرت یوسف و دستمال امام عصر <small>علیه السلام</small>
۹۳	غزلی از اوحدی
۹۴	تشریحی در سال ۳۰۹
۹۶	دقایق این تشریح
۹۶	اهتمام به امر نماز و طلب علامت
۹۷	توصیف یوسف بن احمد از آن جان جانان
۹۸	توضیح گندمگونی و زردرویی
۹۸	غزلی از مفتقر
۱۰۰	علامت سجده، میان پیشانی
۱۰۰	نماز آن مضطر در مقام ابراهیم <small>علیه السلام</small>
۱۰۱	عرض حال مؤلف
۱۰۲	غزلی از اوحدی و فیض
۱۰۴	پایان نوشتار
۱۰۷	کتابنامه
۱۱۰	سایر آثار مؤلف

## پیش‌گفتار

حمد خدا را، سپاس خالق یکتا را، ستایش فرستنده رسولان و سفیران را و سلام و صلوات بر آنان؛ خاصه بر آخرینشان، «آن ختم پیامبران مُرْسَل، حلّوای پسین و مِلحِ اوّل».

درود و تحیت بر خاندان شریف و دودمان پاک آن سفیر مکرم؛ به ویژه، خاتم آنان: حضرت اباصالح المهدی -عجل الله، تعالی، فرجه الشریف.

عرض ادب و ارادت به ساحت قدس سفرای دربار ولایت مدار آن وجود مقدّس؛ خاصه بر سومین آنان: جناب حسین بن روح نوبختی -رضوان الله، تعالی، علیه- که این دفتر شرح حال و این نوشتار بیانگر خصوصیات و حوادث و وقایع روزگار سفارت اوست.

امروز که به عتبه‌بوسی آستان سامی حضرت ابوالحسن الرضا -علیه آلاف التّحیة و الثّناء- مشرّف می‌شدم، میان راه، فکر می‌کردم که باید از همین امشب دست به قلم برم و حدیث سفیران را رقم زنم. ناگاه به

ذهنم رسید که این نوشته هشتمین اثر از این سلسله مباحث است که همه آنها با نام حدیث آغاز شده است. چه خوب است که برای انجام و ایتقان از این آقا که امام هشتم است استمداد خاص جویم و بدین منظور، چهره بر خاک آستانش بسایم.

**مگر تورو ضیة سلطان هشتمی که به خاکت**

**کند ز بهر شرف سجده هفت طارم ازرق؟<sup>۱</sup>**

**علی عالی اعلی امام ثامن ضامن**

**که از طفیل وجودش وجود گشته منسق<sup>۲</sup>**

شرفیاب شدم و زیارتی هم به نیابت جناب حسین بن روح خواندم و با دیده نمناک، کف بر کف حریم محترمش به رسم تبرک نهادم و دست التجا به حایط حرم شریفش کشیدم و سرانگشتان خود را به قائمه ضریح مقدّسش گشودم و با قلبی مالا مال از شور و شوق، مراجعت کردم. پس در مقام نگارش برآمدم و به نقش و نگار نگارخانه یار با آفرینش شرح حال و ترسیم جمال و نقش کمال سومین سفیر گرامی اش برآمدم. امید که این نوشتار مانند آثار پیشین در دل و دیده ارباب بصیرت جاگیرد و موجبات سرور خاطر دوستان و منتظران حضرتش را فراهم آورد و آن عالی جناب عرض بندگی و ارادت نویسنده و خواننده را به ناحیه مقدّسه ابلاغ دارد.

**مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست**

**تاکنم جان از سر رغبت فدای نام دوست**

(۱) طارم ازرق: آسمان کبود

(۲) دیوان قانی: ۴۷۷. منسق: سامان یافته، مرتب و منظم

پیش‌گفتار \* ۱۳

شور مستی برنگیرد تا به صبح روز حشر  
هر که چون من در ازل یک جرعه خورد از جام دوست  
گر دهد دستم کشم در دیده همچون توتیا  
خاک راهی کو مشرف گردد از اقدام دوست<sup>۱</sup>

شب دوشنبه، هجدهم شعبان المعظم ۱۴۲۵

۱۳۸۳/۷/۱۳

مشهد مقدس - سید مجتبیٰ بحرینی

فصل نخستین

شرح حال  
سوپین سفیر

خدا را شاکرم که توفیق را رفیقم ساخته و لطفش را به عنایت  
ارباب رعایت شامل حالم داشته و سعادت پی‌گیری و ادامه این  
سلسله مباحث را ارزانی‌ام فرموده. امید که بازش نگیرد و به  
ناقابلی‌ام ننگرد و به برکت آن نقطه‌خال مُشک فام بر آن خدّ  
عنبرِ شام<sup>۱</sup>، سعادت این خط‌آوری و نقطه‌گذاری را باز ندارد. آری،  
آن گونه که ابن‌مهزیار آن جمال دلربا را توصیف کرده:

**عَلَى خَدِّهِ الْأَيْمَنِ خَالَ كَأَنَّهُ فَتَاتُ مِسْكِ عَلَى رَضْرَاضِ عُنْبُرٍ<sup>۲</sup>**

بر گونه‌ی راست آن وجود مقدّس، خالی است که گویا قطعه‌ی مشکِ  
است بر نرم و روانِ عنبری.

**کعبه‌ی خلق است رویش حلقه‌ی آن کعبه‌ی زلف**

**خال او سنگ سیاه و چشم او زمزم‌نماست<sup>۳</sup>**

---

(۱) عنبرِ شام: آنچه بوی خوش عنبر را دارد.

(۲) بحار الانوار ۱۱: ۵۲

(۳) لغت‌نامه‌ی دهخدا ← خال (بیت از جمال‌الدین سلمان است).



### مرکز دایره حسن مصور گردید

خال مشکین چو بر آن چهره زبنده زدند<sup>۱</sup>

نیز، به یمن خالی که بر آن ید یمناست، دست این ناچیز و این ناچیز دست را از این رقم زنی و نقش آفرینی باز ندارند؛ بلکه دست گیرند؛ که دستگیرند. آری، حضرتش خالی بر گونه راست و خالی بر دست راست دارد:

عَلَى خَدِّهِ الْأَيْمَنِ خَالٌ وَعَلَى يَدِهِ الْيُمْنِي خَالٌ.<sup>۲</sup>

بر گونه راست او خالی قرار دارد و بر دست راستش هم خالی.

باری، سال قبل، توفیق نگارش دو اثر از این مجموعه نصیب گردید و به حضور دوستان حضرتش تقدیم شد: حدیث دو سفیر و حدیث سرداب. امسال هم - بحمد الله - در سایه پی گیری جمعی از عزیزان که کتاب سلام بر پرچم افراشته (شرح سلام های زیارت آل یس) را به دیده بصیرت دیده بودند و از آن بهره برده خواستار شرح بقیه آن زیارت شریف بودند، موفق به نگارش آن گردیدم که با نام «تو را گواه می گیرم» به دوستان آن حبیب حق و ولی مطلق ارائه داده شد. اما این نوشتار بیانگر شرح حال سومین سفیر ناحیه مقدسه است؛ زیرا آنچه راجع به دو سفیر پیشین بود در کتاب «حدیث دو سفیر» مرقوم گردید و در سایه لطف و عنایت و مهر و ولایت آن مهر تابان، تا سال ۳۰۵ هجری - که سال وفات دومین سفیر آن درگاه گردون سا، جناب محمد بن عثمان، بود - سیر کردیم. اکنون نیز، در

(۱) لغت نامه دهخدا ← خال، از صائب

(۲) اسعاف الراغبین (هامش نور الابصار): ۱۴۶

خدمت حضرتش، همراهی سومین سفیر دربار ولایت مدارش جناب حسین بن روح نوبختی را در نظر داریم.

نام نامی اش حسین، کنیه اش ابوالقاسم، اسم سامی (=والای) پدرش روح و جدش ابوبحر بوده و از خاندان معروف و دودمان مشهور و با فضیلت نوبخت است.

در نوبختی بودن ابوالقاسم حسین بن روح، هیچ تردید نیست ... و از بستگان نزدیک ابو عبدالله حسین بن علی نوبختی وزیر ابن رائق بوده ... بعد از مرگ، او را در مقابر نوبختیه دفن کرده و در زمان حیات خود نیز عده‌ای از بنی نوبخت از محارم اسرار او محسوب می‌شده‌اند و سمت کتابت او را داشته.<sup>۱</sup>

حسین بن روح نوبختی حتی در ایام امامت امام یازدهم حضرت امام ابومحمد حسن بن علی عسکری از صحابه خاص به شمار می‌رفته و به اصطلاح باب امام یازدهم بوده.<sup>۲</sup>

بعد از وفات ابوجعفر عمروی و وصیت او در نصب حسین بن روح به عنوان نایب سوم امام غایب، ابوالقاسم حسین بن روح به دار النیابه در بغداد آمد و رسماً جلوس کرد و وجوه و بزرگان شیعه نزد او نشستند. خادم ابوجعفر، یعنی ذکاء، حاضر شد و با او عصا (عکازه) و کلید صندوقچه ابوجعفر بود؛ گفت: ابوجعفر مرا فرموده است که چون مرا به خاک سپردی و ابوالقاسم به جای من نشست، این اشیا را تسلیم او کن. این صندوقچه حاوی خواتیم ائمه است.<sup>۳</sup>

۱) خاندان نوبختی: ۲۱۳

۲) همان: ۲۱۴

۳) همان: ۲۱۶؛ تاریخ الاسلام ذهبی ۲۴: ۱۹۰

مرحوم محدث قمی می گوید:

حسین بن روح، شیخ اجل ابوالقاسم، که از طایفه جلیله نوبختین است که پیوسته آن طایفه علما و متکلمین و صاحبان تألیف بوده‌اند.<sup>۱</sup>  
صاحب «مستدرکات» درباره آن بزرگوار چنین آورده است:

حسین بن روح سومین نایب از نواب اربعة غیبت صغراست. شیخی جلیل و ثقه‌ای امین، بزرگوار و گران قدر، صاحب جایگاهی رفیع و منزلتی عظیم؛ و هُوَ أَجَلُّ أَنْ يَصِفَهُ مِثْلِي (که برتر و بالاتر از آن است که چون منی در مقام تعریف و توصیف او برآید).<sup>۲</sup>

درباره آل نوبخت و خاندان و دودمانی که جناب حسین بن روح نسبش به آنان می رسد، چنین گفته‌اند:

خانواده ایرانی از اولاد نوبخت زردشتی، ستاره‌شناس معروف، که در زمان منصور خلیفه دوم عباسی ۱۳۶ - ۱۵۸ می زیسته و افراد این خاندان بزرگ بدو منسوب‌اند. از این رو، ایشان را آل نوبخت یا بنی نوبخت یا نوبختیون نامند ... ظاهراً نوبخت جز این یک پسر (ابوسهل) فرزند دیگری نداشته است؛ چه، نسبت همه نوبختی‌ها به همین ابوسهل منتهی می شود ... از ابوسهل ده پسر باقی ماند که نام آنها در کتب و اخبار و اشعار مذکور است. از این خانواده، تا اوایل قرن پنجم هجری، عده‌ای علما و محدثین و ادبا و نویسندگان نامی برخاسته‌اند؛ از قبیل ابوسهل، اسماعیل بن علی بن اسحاق بن ابی سهل نوبختی، که هم در دربار خلیفه منصب داشته و هم در

(۱) تحفة الاحباب: ۶۷

(۲) مستدرکات علم الرجال ۳: ۱۲۸

زمان خود رئیس امامیه بوده و با حسین بن منصور حلاج، صوفی معروف، معارضه و او را مُجاب کرده و در سنه ۳۱۱، در سن ۷۴ سالگی، در گذشته است.<sup>۱</sup>

با کمال تأسف، باز باید در اینجا در مقام گلایه از فرهنگ بزرگ و لغت‌نامه‌سترگ دهخدا برآییم که در مقام معرفی شخصیتی چون حسین بن روح، که بزرگان ما خود را از معرفی او عاجز و ناتوان معرفی می‌کنند و مقام و منزلت او را بالاتر از توصیف امثال خود می‌دانند، چنین آورده است:

حسین نوبختی، ابن روح ابوبحر، مکنّی به ابوالقاسم، از متکلمان شیعی دوران مقتدر عباسی. او راست کتاب «التأدیب». وی خود را سومین نایب خاص امام دوازدهم شیعه محمد بن حسن عسکری، که غایب شده بود، می‌دانست و دربار عباسی او را به تهمت همکاری با قرمطیان از ۳۱۲ تا ۳۱۷ به زندان افکند و در بغداد، در ۳۲۶ ق درگذشت. ذریعه ۳ / ۴۱۰ و معجم المؤلفین و اعیان الشیعه.<sup>۲</sup>

نیز، در دنباله آنچه در کلمه آل نوبخت از او آوردیم، شبیه همین مطالب را نقل کرده است. در این عبارتی که از دهخدا آوردیم، چند نکته شایان ملاحظه و نگرش است:

۱- اگر یک نفر غیر شیعه و غیر معتقد می‌خواست در مقام معرفی آن جناب برآید، آیا عبارتی سبک‌تر از این می‌آورد؟

(۱) لغت‌نامه دهخدا آل نوبخت

(۲) لغت‌نامه دهخدا — حسین نوبختی. البته، شماره صفحه را در لغت‌نامه به اشتباه

۴۱۰ آورده‌اند و درست آن ۲۱۰ است.

۲- سخنی که ایشان نسبت به آن عالی جناب آورده‌اند؛ یعنی:  
 دربار عباسی او را به تهمت همکاری با قرمطیان، از سال ۳۱۲ تا ۳۱۷، به زندان افکند ...

در هیچ کدام از سه مدرکی که ارائه داده‌اند (الذریعه، اعیان الشیعه، معجم المؤلفین) یافت نمی‌شود و عزیزان می‌توانند خود مراجعه و تحقیق کنند.<sup>۱</sup>

آری، یگانه مطلبی که از طریق ما نسبت به حبس آن جناب رسیده جمله‌ای است که مرحوم شیخ طوسی -اعلی الله مقامه- در «غیبت» آورده و همان را صاحب «اعیان الشیعه» نقل کرده. ما آن جمله را می‌آوریم و قضاوت را به عهده خوانندگان محترم می‌گذاریم که کجای این سخن بر آنچه در لغت‌نامه آمده دلالت می‌کند. ایشان می‌گویند:

أَنْفَذَ الشَّيْخُ، الْحُسَيْنُ بْنُ رُوحٍ -رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ- مِنْ مَحَبَسِهِ فِي  
 دَارِ الْمُقْتَدِرِ تَوْقِيعاً فِي ذِمِّ الشَّلْمَغَانِيِّ فِي ذِي الْحِجَّةِ سَنَةِ ۳۱۲ ...  
 وَ خَرَجَ مِنَ الْمَحَبَسِ بَعْدَ ذَلِكَ بِمُدَّةٍ يَسِيرَةٍ.<sup>۲</sup>

جناب حسین بن روح از زندانش، که در خانه مقتدر (خلیفه عباسی) بود، توقیعی (= نامه‌ای از ناحیه مقدسه) در ذیحجه سال ۳۱۲ در مذمت شلمغانی فرستاد ... و بعد از آن، به فاصله کوتاهی از محبس بیرون آمد.

می‌بینیم که در این عبارت، نه سخنی از اتهام همکاری با قرمطیان

(۱) الذریعه ۳: ۲۱۰؛ اعیان الشیعه ۶: ۲۲؛ معجم المؤلفین ۴: ۸

(۲) غیبت شیخ طوسی: ۲۵۲؛ اعیان الشیعه ۶: ۲۲

است و نه صحبتی از مدّت زندانی که از سال ۳۱۲ تا ۳۱۷ باشد. بلکه چه بسا این مدّت را نفی می‌کند؛ زیرا صدور توقیع در ذیحجه سال ۳۱۲ بوده و ایشان بعد از آن، به فاصله کوتاه و مدت کمی، از زندان بیرون آمده است.

آنچه از طریق غیر ما رسیده هم سخنی است که ابن حجر در «لسان المیزان» آورده می‌گوید:

الْحُسَيْنُ بْنُ رُوحِ بْنِ بَحْرٍ، أَبُو الْقَاسِمِ، أَحَدُ رُؤَسَاءِ الشِّيْعَةِ فِي  
خِلَافَةِ الْمُقْتَدِرِ. وَ لَهُ وَقَايِعٌ فِي ذَلِكَ مَعَ الْوُزَرَاءِ، ثُمَّ قُبِضَ  
عَلَيْهِ وَ سُجِنَ فِي الْمَطْمُورَةِ ...<sup>۱</sup>

حسین بن روح، فرزند بحر، ابوالقاسم یکی از رؤسا و بزرگان شیعه بود، در زمان خلافت مقتدر عباسی و برای او، در این امر، وقایع و حوادثی با وزرای حکومت بوده. سپس او را گرفتند و در زیر زمینی او را حبس کردند.

صاحب معجم المؤلفین هم به جمله «قُبِضَ عَلَيْهِ وَ سُجِنَ» اکتفا کرده است.

بنابراین آنچه صاحب لغت نامه ارائه کرده نه در مدارکی که خودش آورده یافت می‌شود، نه در سایر مدارکی که ما اشاره کردیم؛ مضاف بر اینکه مکرر گفته‌ایم برای شناخت و معرفی هر کسی و هر چیزی و هر امری و هر شخصیتی، باید به اهل آن مراجعه کرد و درباره حالات هر اهل بیتی و جمعیتی، از خود آنان جو یا شد. رجال شیعه را باید از کتابهای شیعه معرفی کرد، نه از متون عامه و



مستشرقانی که بسیاری از مطالبشان، اگر همراه با غرض و مرض نباشد - که نوعاً چنین است - از ناآگاهی و جهالت و عدم تتبع آنان حکایت دارد. هر چند که بسیاری از آنان هم در مقام تمجید و تعظیم و بزرگداشت بسیاری از بزرگان شیعه برآمده‌اند؛ چه، آن بزرگان در چنان هاله‌ای از عظمت و قداست بوده‌اند که بیگانگان هم ناگزیر از اعتراف بوده‌اند.

بگذاریم و بگذریم:

### شرح این هجران و این خون جگر

#### این زمان بگذار تا وقت دگر

برای اینکه نشان دهیم از آنچه در لغت‌نامه آمده حتی در کتاب خاندان نوبختی هم - که نوعاً از مدارک عامه بهره گرفته - نشانی یافت نمی‌شود، قسمتی از آن را می‌آوریم:

حسین بن روح، از سال انتصاب خود به مقام نیابت تا اوان وزارت حامد بن العباس (از جمادی الثانی سال ۳۰۶ تا ربیع الثانی سال ۳۱۱) به حرمت تمام در بغداد می‌زیست ... مخصوصاً چون خاندان فرات، چنان که گفتیم، به شخص او به نظر احترام می‌نگریستند و از پیروان مذهب امامی محسوب می‌شدند. ... ولی همین که آل فرات به دست حامد بن العباس و طرفداران او از کار افتادند و وزیر جدید به حبس و بند و مصادره آل فرات و بستگان ایشان قیام کرد، بین او و حسین بن روح، وقایع سختی واقع شد که شرح و تفصیل آنها به دست ما نرسیده و اساساً زندگی نایب سوم امام از این تاریخ تا سال ۳۱۷ که از حبس خارج شده است،

روشن نیست.<sup>۱</sup>

حسین بن روح در سال ۳۱۲ به علت مالی که دیوان از او مطالبه می کرده است، به حبس افتاده ... مدت حبس او پنج سال طول کشیده؛ چون او در محرم سال ۳۱۷ از حبس نجات یافته.<sup>۲</sup>

احتمال کُلی دارد که دشمنان حسین بن روح او را به مرآوده با قرامطه متهم کرده باشند که در مقام محاصره بغداد برآیند، همچنین گرد آمدن اموال نزد او؛ ولی او با لطافتی در مقام دفاع از خود برآمد و عبارات و جملاتی که بیانگر رزانت و متانت او و نور عقل و فطانت و زیرکی و علم و آگاهی اش بود به کار برد.<sup>۳</sup>

بعد از خلاص از حبس، حسین بن روح باز در بغداد، به همان عزت و احترام سابق، به اداره امور دینی مشغول شد و امامیه اموالی را که بر عهده داشتند به او می رساندند.<sup>۴</sup>

در قسمت عمده ایام خلافت راضی (۳۲۲ - ۳۲۹) حسین بن روح در بغداد در میان شیعیان، مقامی بس جلیل داشت و به واسطه کثرت مالی که طایفه امامیه نزد او می آوردند، ذکر حشمت و فراوانی ثروت او نظر خلیفه و عمال دیوانی را، که در این اوقات دچار تنگ دستی بودند، جلب کرده بود و خلیفه غالباً از او سخن می گفت.<sup>۵</sup>

ابوالقاسم حسین بن روح به تصدیق مخالف و مؤالف از فهیم ترین و

---

(۱) خاندان نوبختی: ۲۱۷

(۲) همان: ۲۱۸

(۳) تاریخ الاسلام ذهبی ۲۴: ۱۹۱. رزانت: وقار، استواری اندیشه و عزم

(۴) خاندان نوبختی: ۲۱۹

(۵) همان: ۲۲۰

عقل‌ترین مردم روزگار بوده و در بغداد، در میان مردم و پیش خلفا، به عزت و احترام تمام می‌زیسته ... و چون مردی عاقل و مصلحت‌شناس بوده است، در میان ایشان به تقیه عمل می‌کرده است. وفات شیخ ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی در چهارشنبه هجدهم شعبان ۳۲۶ در شب اتفاق افتاده و او را در نوبختیه، در دربندی که خانه علی بن احمد بن علی نوبختی در آنجا بوده، به خاک سپرده‌اند. این قبر هنوز در محل سابق نوبختیه در بغداد باقی است و آن در خانه‌ای است در محله سوق العطارین.<sup>۱</sup>

اگر آنچه در مورد زندانی شدن حسین بن روح آوردیم واقعیت داشته باشد، می‌تواند بیانگر حقایقی باشد و نکاتی را آشکار سازد: اول اینکه، چقدر شرایط زمان برای عهده‌داری این مسئولیت حساس بوده که شخصیتی چون حسین بن روح با آن متانت و رزانت و نور عقل و فطانت و رعایت جهات تقیه، مع ذلك، گرفتار حبس شده است.

دوم اینکه، آنچه از آن عالی جناب درباره بعضی از امور نقل شده و با اعتقادات شیعه در زمینه تولی و تبری همسویی ندارد - به شرحی که در فصل بعد می‌آوریم - محمول بر شدت تقیه ایشان تا این حد است.

جهت سوم وسعت کار و توسعه چشم‌گیر فعالیت‌های دینی و اجتماعی آن عالی‌شان در دو بُعد اقتصادی و فرهنگی است؛ به طوری که می‌بینیم خلفای زمان و وزرای دستگاه حکومت از

موقعیت او بیم و هراس دارند و به بهانه‌های مختلف، موجبات حبس و قید او را فراهم می‌آورند.

ولی در هر حال، آنچه در این نقلها در ذکر پنج سال دوران حبس آن جناب آمده با جمله‌ای که از «غیبت» مرحوم شیخ طوسی نقل کردیم (که پس از صدور توقیع شلمغانی در سال ۳۱۲، به مدت یسیر و فاصله کوتاهی، ایشان از محبس رهایی یافت) سازشی ندارد. نیز آنچه در وجه جمع آن گفته‌اند که انتشار توقیع فاصله زیادی با صدورش داشته،<sup>۱</sup> با آنچه در جمله قبل آمده که آن وجود مقدس نوید امن و امان به او داده و به اظهار آن توقیع امر فرموده سازش ندارد<sup>۲</sup> (که در کتاب بعد - ان شاء الله - شرح و توضیحش را می‌آوریم).

در کتب رجال، ذکری از پدر گرامی‌اش جناب روح بن ابی بحر و جدّ والاتبارش به میان نیامده است؛ ولی برای آن بزرگوار فرزندی که همانم پدر او بوده، به اسم روح بن ابی القاسم بن روح، نقل شده است.

روح بن ابی القاسم بن روح فرزند نایب حجّت منتظر<sup>علیه السلام</sup> که حسین بن احمد و حسین بن علی بن موسی بن بابویه و غیر آنان از بزرگان شیعه از او حدیث نقل نموده‌اند و او یکی از اعلام آل نوبخت و افراد مورد وثوق و اطمینان شیعه بوده؛ محدّثی فاضل و گرانمایه که از پدرش جناب حسین بن روح حدیث آورده است.<sup>۳</sup>

(۱) خاندان نوبختی: پاورقی ۲۳۴

(۲) بحار الانوار ۵۱: ۳۷۶

(۳) مستدرکات علم الرجال ۳: ۴۰۸

تاریخ ولادت جناب حسین بن روح در دست نیست؛ ولی در تاریخ وفاتش، اختلافی نیست که در ماه شعبان سال ۳۲۶ هجری اتفاق افتاده است.<sup>۱</sup>

شاید هم بتوانیم از جمله‌ای که مرحوم ابن شهر آشوب آورده، با حدس و تخمین، حدود سال ولادتش را به دست آوریم. وی در شرح حال امام یازدهم علیه السلام می‌گوید:

### وَ بَابُهُ الْحُسَيْنُ بْنُ رُوحِ النَّوْبَخْتِيِّ<sup>۲</sup>

باب و وسیله ارتباط و صحابی خاص و مباشر امور حضرت عسکری علیه السلام جناب حسین بن روح نوبختی بوده است.

با توجه به اینکه روزگار امامت آن حضرت از سال ۲۵۴ - ۲۶۰ هجری بوده، مسلماً ولادت آن عالی جناب قبل از سال ۲۴۰ - بلکه چه بسا، حدود سال ۲۳۰ هجری - بوده است و چون فوت آن عالی جناب در سال ۳۲۶ هجری است، به ظن قوی، عمری متجاوز از نود سال داشته است.

روزگار سفارت و دوران وساطت آن بزرگوار (در عصر غیبت صغری) حدود ۲۱ سال بوده است و در این مدّت، با سه نفر از خلفای غاصب آل عباس معاصر بوده که نخستین آنان المقتدر بالله است. خلافت مقتدر تا سال ۳۲۰ ادامه داشت و سه روز به آخر ماه شوال مانده، در سال ۳۲۰ هجری، کشته شد.<sup>۳</sup>

(۱) معجم رجال الحدیث ۵: ۲۳۶

(۲) المناقب ۴: ۴۲۳

(۳) مروج الذهب ۴: ۲۰۲

محدث قمی رحمته الله کیفیت قتل مقتدر عباسی را چنین آورده است:  
در سنه ۳۲۰، مونس خادم بر مقتدر شد (شورید) و بنای مقاتلت و  
منازعت با او نهاد و بیشتر لشکر مونس بربر بودند. همین که دو  
لشکر صف کشیدند، مردی بربر حربهای بر خلیفه زد و او را بر خاک  
هلاک افکند. پس پیاده شد و سرش را از تن برید و بر نیزه کرد و  
تمام لباسهای خلیفه را از تنش بیرون کرد ... و مقتدر خلیفه  
هجدهم از بنی عباس است و هر ششم از خلفای بنی عباس یا  
مخلوع گشتند، یا مقتول، یا مخلوع و مقتول؛ چنانچه خلیفه ششم  
محمد امین بوده که مخلوع و مقتول گشت و خلیفه ششم دیگر  
مستعین بوده که او نیز مخلوع و مقتول گشت و مقتدر خلیفه ششم  
دیگر است که مقتول شد. و مدت خلافتش بیست و پنج سال به  
غیر چهارده روز و مدت عمرش سی و هشت سال و پانزده روز  
بوده؛ و روزی که بر تخت نشست، سیزده سال از عمرش گذشته  
بود و گفته شده هیچ خلیفه به تخت نشست که از او کوچک تر بوده  
باشد. و مقتل او در وقت نماز عصر روز چهارشنبه، بیست و هفتم  
شوال سنه ۳۲۰، واقع شد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در اخبار  
غیبیه خود به قتل مقتدر اشاره کرده، در آنجا که فرمود:  
«كَأَنِّي أَرَى ثَامِنَ عَشْرَهُمْ تَفْحَصُ رِجْلَاهُ فِي دَمِهِ بَعْدَ أَنْ يَأْخُذَ  
جُنْدَهُ بِكَظْمِهِ مِنْ وُلْدِهِ ثَلَاثَ رِجَالٍ سِيرَتُهُمْ سِيرَةُ الضَّلَالِ».  
و مراد از سه رجل از اولاد او راضی و متقی و مطیع می باشد که هر  
سه [نفر] خلیفه شدند.<sup>۱</sup>



بر این اساس، حدود ۱۵ سال از دوران سفارت جناب حسین بن روح در روزگار خلافت المقتدر بالله گذشته است. در این مدّت، حوادث بسیاری اتفاق افتاده و یکی از آنها، که با این سلسله مباحث ارتباطی دارد، قتل حسین بن منصور حلاج است که از مدّعیان دروغین مقام سفارت و نیابت بوده و در کتاب بعد (حدیث آخرین سفیر) تفصیل آن را - ان شاء الله - خواهیم آورد. حادثه دیگر تجاوز و تعدی قرامطه (اسماعیلیان) به مکه معظمه و کعبه مشرفه و بردن حجرالاسود است که آن را هم - ان شاء الله - به تفصیل در کتاب سال بعد (حدیث غیبت کبری) در حوادث سال ۳۳۹ که هنگام برگرداندن حجر است، خواهیم آورد. فقط از آن جهت که این نوشته هم خالی از نقل آن حادثه نباشد، به یک گزارش کوتاه بسنده می‌کنیم:

در سنه ۳۱۷، مقتدر منصور دیلمی را امیر حاج کرد. با قافله حاج، به مکه رفتند و تا مکه، سالم رسیدند. ابوطاهر قرمطی ملعون نیز به جانب مکه شد و روز ترویه با مسلمانان تلافی کردند و دست تعدی گشادند و مسلمانان را در مسجدالحرام بکشتند و کشتگان ایشان را در چاه زمزم ریختند و با دَبوس<sup>۱</sup> چندان بر حجرالاسود زدند تا شکسته شد و او را بکنند و این مطلب در ۱۴ ذیحجه ۳۱۷ همان سال واقع شد. پس یازده روز در مکه بماندند و حجرالاسود را با

(۱) دَبوس، به فتح دال و ضمّ با: گرز، چوبدستی ستبر که سر آن کلفت و گره‌دار باشد. گرز آهنین که در جنگها به کار می‌رفته. به عربی «دَبوس» به ضمّ یا فتح دال و ضمّ بای مشدّد، می‌گویند و جمع آن دبایس است. مثال از فردوسی:

شود خاک نعل سرافشان سمند

زباد دَبوس تو کوه بلند

[فرهنگ عمید ← دَبوس]

فصل نخستین: شرح حال سومین سفیر \* ۳۱

خود حمل کردند و ببردند و زیاده از بیست سال نزد ایشان بود و مسلمانان پنجاه هزار دینار به ایشان دادند که حجرالاسود را رد کنند؛ قبول نکردند تا در زمان مطیع لله در سنه ۳۳۹، به امر عبیدالله مهدی، به مکه برگردانیدند.<sup>۱</sup>

دومین خلیفه دوران سفارت جناب حسین بن روح القاهر بالله است که:

روز پنجشنبه، دو روز به آخر شوال سال ۳۲۰، با او بیعت شد و سپس در روز چهارشنبه، پنجم جمادی الاولی سال ۳۲۲، از خلافت خلع گردید و دیدگانش را میل کشیده نابینا ساختند و دوران خلافتش یک سال و شش ماه و شش روز بود.

نامش محمد و کنیه اش ابومنصور، پدرش المعتض بالله و مادرش کنیز بود.<sup>۲</sup>

در همین مدت کوتاه، جرایم و جنایات بسیاری از او ظاهر گردید. گفته اند:

چون بر خلافت مستقر شد، آل مقتدر را بگرفت و ایشان را تعذیب و شکنجه کرد و فرزند مکتفی برادرزاده خود را در اتاقی حبس کرد و در آن را با آجر و گچ مسدود کرد تا در آنجا بمرد و سیده، مادر مقتدر، را بگرفت و او را بزد و به حلق آویزان کرد؛ به حدی که بولش بر صورتش جاری می شد و به همین حال معذب بود تا بمرد ... مردی متلون المزاج و شدید البطش<sup>۳</sup> بود و پیوسته با حربه

(۱) تنمة المنتهی: ۲۸۸

(۲) مروج الذهب ۴/ ۲۲۱

(۳) متلون المزاج: دم‌دمی مزاج، ناآرام و بی ثبات - شدید البطش: سخت گیر؛ آن که به هنگام

بود و مونس خادم را با جماعتی از اهل دولت هلاک کرد. لاجرم بر او حيله کردند و در روز چهارشنبه، پنجم جمادی الاولی سنه ۳۲۲، در خانه او ریختند و او را بگرفتند و چشمانش را کور کردند ... و نقل شده از مردی که گفت: من، در مسجد جامع منصورى در بغداد، نماز می خواندم که ناگاه مرد نابینایی را دیدم که جبهه کهنه در برداشت که از کهنگی و اندراس روی آن رفته بود، همین قدر آستری از آن با قدری پنبه در آن مانده بود و می گفت: ایها الناس! بر من تصدق کنید. همانا من دیروز امیرالمؤمنین بودم و امروز از فقرای مسلمین می باشم. پرسیدم که کیست این شخص؟ گفتند: قاهر بالله عباسی است و بس است از برای عاقل دانا همین یک قضیه در بی اعتباری دنیا.<sup>۱</sup>

آخرین خلیفه ایام سفارت جناب حسین بن روح الراضی بالله فرزند مقتدر عباسی است.

روز پنجشنبه، ششم ماه جمادی الاولی سال ۳۲۲ (بعد از خلع القاهر بالله) با «الراضی بالله» بیعت شد. نامش محمد و کنیه اش ابوالعباس است و در روز دهم ماه ربیع الاول سال ۳۲۹، به اجل طبیعی در بغداد از دنیا رفت و مدت خلافتش شش سال و یازده ماه و سه روز طول کشیده و مادرش کنیزی به نام ظلوم بوده است.<sup>۲</sup>

در شرح حال او، چنین آورده اند:

راضی مردی ادیب و شاعر و ظریف و سختی و جواد بود و با اهل

۱۲ بروز خشم، شدت عمل نشان می دهد و در مجازات، سخت می گیرد.

(۱) تنمة المنتهی: ۲۹۱

(۲) مروج الذهب ۴: ۲۳۱

مجلس خود احسان می‌کرد و بوی خوش بسیار به کار می‌برد و عارف به ایام ناس و ایام مردم بود (به تاریخ و حوادث روزگار آگاه بود) ... از محاسن کارهای راضی بالله در ایام خلافت خود، ردّ فدک است بر ورثه حضرت فاطمه علیها السلام و تا زمان راضی بالله، نه دفعه فدک غصب شده و رد شده؛ چنانچه علامه حلی در نهج الحق فرموده ....<sup>۱</sup>

از حوادث دوران خلافت الراضی بالله که با این سلسله مباحث ارتباطی دارد، قتل شلمغانی و صدور توقیع شریف در لعن و برائت از اوست که یکی دیگر از مدعیان دروغین مقام سفارت و نیابت بوده است و ما شرح حال او را - ان شاء الله - در کتاب بعد (حدیث آخرین سفیر) خواهیم آورد.

باری، جناب حسین بن روح پس از گذراندن ۲۱ سال دوران سفارتش از ناحیه مقدسه امام عصر علیه السلام و پس از آنکه به فرمان جهان مطاع آن جان جانان مقام سفارت را به جناب علی بن محمد سمیری سپرد، سرانجام در ماه شعبان سال ۳۲۶ هجری، در بغداد از دنیا رفت. او را در همان محلی که هنوز هم بعد از گذشت حدود یکهزار و نود سال باقی است و مزار اهل معرفت است و در ابتدای بازار بغداد قرار دارد، به خاک سپردند. امید است در آتیه نزدیک، با عافیت و معرفت، پس از زیارت عتبات عالیات و سودن چهره به خاک کوی آن نفوس زاکیات، به زیارت قبر جناب حسین بن روح نوبختی و سایر سفرای دربار ولایت مدار حضرتش موفق شویم و

همان جملاتی را که از خود آن عالی جناب در زیارتشان نقل شده - و ما قسمتی از آن را در آغاز کتاب آوردیم - در مزار ایشان به زبان بیاوریم؛ که به احتمال نزدیک به یقین، از ناحیه سامیه خود آن وجود مقدس شرف صدور یافته؛ زیرا آنچه این سفر می گویند از خود نمی گویند و آنچه می آورند تحفه هایی است که از دیار یار می آورند. مرحوم سیدابن طاووس می گوید: زیارت ابواب حضرت حجّت (و سفرای دربار عالی رتبت) که به جناب شیخ ابوالقاسم حسین بن روح علیه السلام منسوب است، چنین است که ابتدائاً بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سلام می کنی و پس از آن، بر امیرالمؤمنین علیه السلام و خدیجه کبری و فاطمه زهرا و حسن و حسین و ائمه علیهم السلام تا حضرت صاحب الزمان. سپس می گویی: السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا فُلَانُ بْنُ فُلَانٍ (نام سفیری را که زیارت می کنی، می آوری).

أَشْهَدُ أَنَّكَ بَابُ الْوَلِيِّ أَدَّيْتَهُ عَنْهُ وَ أَدَّيْتَهُ إِلَيْهِ، مَا خَالَفْتَهُ وَ لَا خَالَفْتَ عَلَيْهِ، قُمْتَ خَاصًّا وَ انصَرَفْتَ سَابِقًا، جِئْتِكَ عَارِفًا بِالْحَقِّ الَّذِي أَنْتَ عَلَيْهِ، وَ أَنَّكَ مَا خُنْتَ فِي التَّأْدِيَةِ وَ السَّفَارَةِ. السَّلَامُ عَلَیْكَ مِنْ بَابٍ مَا أَوْسَعَكَ، وَ مِنْ سَفِيرٍ مَا آمَنَكَ، وَ مِنْ ثِقَةٍ مَا أَمَكَنَّكَ. أَشْهَدُ أَنَّ اللَّهَ اخْتَصَّكَ بِنُورِهِ حَتَّى عَايَنْتَ الشَّخْصَ، فَأَدَّيْتَهُ عَنْهُ وَ أَدَّيْتَهُ إِلَيْهِ.

سپس دیگر بار، در مقام سلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تا حضرت صاحب الزمان علیه السلام بر می آیی و بعد از آن، می گویی:

جِئْتِكَ مُخْلِصًا بِتَوْحِيدِ اللَّهِ وَ مُوَالَاةِ أَوْلِيَائِهِ، وَ الْبِرَائَةِ مِنْ أَعْدَائِهِمْ وَ مِنَ الَّذِينَ خَالَفُوكَ يَا حُجَّةَ الْمَوْلَى، وَ بِكَ اللَّهُمَّ

تَوَجُّهِي وَبِهِمْ إِلَيْكَ تَوَسَّلِي [وَبِكَ إِلَيْهِمْ تَوَجُّهِي وَبِهِمْ إِلَى  
اللَّهِ تَوَسَّلِي].

آن‌گاه دعا می‌کنی و هر چه دوست داری، از خداوند، مسئلت  
می‌کنی؛ ان شاء الله - تعالی - مورد اجابت قرار می‌گیرد.<sup>۱</sup>

در این زیارت، در برابر قبور شریفشان، عرضه می‌داریم:  
سلام بر تو ای عثمان بن سعید، ای محمد بن عثمان، ای  
حسین بن روح، ای علی بن محمد سمري]. گواهی می‌دهم که تو  
باب ولی‌ای. از طرف او، ادای سفارت کردی و پیامها را به او  
رساندی. با او مخالفت نمودی و علیه او، به خلافی اقدام نکردی.  
قیامی خاص در انجام او امرش داشتی و در امثال فرمانش، سبقت  
گرفتی. با شناخت و معرفت آن حقی که تو بر آنی، به سوی تو آمدم  
و شهادت می‌دهم که تو هیچ‌گونه خیانتی در مقام ادای پیام و ابلاغ  
سفارت نکردی. سلام بر تو که بابتی بس وسیعی و سفیری بس امینی  
و معتمد و موثقی بس متمکن در اموری.

گواهی می‌دهم که خداوند تو را به نورش اختصاص بخشید تا  
آنکه آن شخص شخیص [و گوهر نفیس، مصداق اتم «يَهْدِي اللَّهُ  
لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ، نُورُ اللَّهِ الَّذِي لَا يُطْفَأُ» مهدی آل محمد - عجل الله، تعالی،  
فرجه الشریف -] را دیدار کردی و از طرف او، ادای سفارت نمودی و  
پیامها را به او رساندی ....

من با اخلاص در توحید خدایی و دوستی اولیای او و برائت و  
بیزاری از دشمنان آنان و از کسانی که با تو مخالفت نموده‌اند، به



زیارت تو آمده‌ام، ای حجّت مولی؛ و بارالها، توجّهم به سوی توست و به وسیله آنان، به تو توسّل می‌جویم ای: به وسیله تو، به سوی آنان توجّه پیدا می‌کنم و به وسیله آنان، به حق - تعالی - توسّل می‌جویم.<sup>۱</sup>

از شرح و توضیح این زیارت عالی شأن صرف نظر می‌کنیم؛ چون - بحمدالله - بیشتر خوانندگان محترم به مفهوم آن عنایت دارند. فقط به صورت اشارتی گذرا، عزیزان را به دو بخش زیارت توجّه می‌دهیم: یکی، جملات «مِنْ بَابٍ مَا أَوْسَعَكَ، وَ مِنْ سَفِيرٍ مَا أَمَّنَكَ، وَ مِنْ ثِقَةٍ مَا أَمَكَّنَكَ» است. وسعت این باب چقدر است؟ چه می‌فهمیم؛ جز اینکه تکرار کنیم و بگوییم: «مَا أَوْسَعَكَ». چقدر دایره بایّت و شعاع نیابت اینان توسعه دارد، چقدر مورد اعتماد و اطمینان‌اند؟ چه می‌دانیم؛ جز اینکه باز بگوییم: «مَا أَمَّنَكَ». چقدر متمکن در امورند؟ اطلاع نداریم؛ فقط می‌گوییم: «مَا أَمَكَّنَكَ». در هر حال، این جملات بیانگر مقامی بس رفیع و جایگاهی بس بلند برای این رفیعان رُفرف<sup>۲</sup> نشین و بلند پروازان سدره گزین است.

مطلب دوم تعبیر «یا حجّة المولی» است که لقبی است بس شیرین و نسبتی بس دلنشین، برای این دلنشینان و شیرین سخنان. اینان حجّت مولایند؛ کدام مولای؟ آن مولی که مولای هستی است، به افاضه ذات هستی آفرین.

(۱) جمله آخری که از متن زیارت نقل شده، با توجه به اختلاف نسخ، به دو صورت ترجمه گردیده است.

(۲) رُفرف: بالش، پرده، گستردنی و بساط بهشتی.

سلطان مُلک جان یا صاحب الزمان

مخدوم انس و جان یا صاحب الزمان

مولای مُسْتَعان یا صاحب الزمان

دارندهٔ جهان یا صاحب الزمان

الغوث، الامان یا صاحب الزمان<sup>۱</sup>

اینان حجّت آن مولایند. چه کنیم؟ جز غبطه خوردن، کاری از دست ما بر نمی آید. کسی به جایی برسد که حجّت مولی قرار بگیرد؛ آن مولایی که حجّت بر ماسوی الله است؟ خوشا به حالتان! «طُوبَى لِأَرْبَابِ النَّعِيمِ نَعِيمُهُمْ».<sup>۲</sup> عرض ما نیز این است که ای حجج مولی، ای حجّت‌های آقای ما و مولای کلّ هستی، می دانید که شما را دوست داریم و به این دوستی افتخار می کنیم. بندگی ما و عریضهٔ خاکساری و چاکری ما را نیز به آن ناحیهٔ سامیه و دربار ولایت مدار برسانید.

ما زمیخانهٔ عشقیم گدایانی چند

باده نوشان و خموشان و خروشان چند

ای که در حضرت او یافته‌ای راه ببر

عرضهٔ بندگی بی سر و سامانی چند

کای شه کشور حسن و ملک ملک وجود

منتظر بر سر راه‌اند غلامانی چند

آن که جوید حرمش گو به سرکوی دل آی

نیست حاجت که کند قطع بیابانی چند

(۱) مصیبت‌نامهٔ صغیر اصفهانی: ۶۵

(۲) نعمت بر دارندگانش خوش و خرم باد!

نه در اختر حرکت بود نه در قطب سکون  
گر نبودی به زمین خاک نشینانی چند<sup>۱</sup>

فصل دومین

حسین بن روح  
روح کمال و کمال روح

وقتی کسی مورد گزینش حجّت قرار می‌گیرد - آن هم برای مقامی چون سفارت و نیابت خاصّه - با توجه به علم و عصمت و آگاهی و قداستی که حجّت دارد، آن گزینش و انتخاب بیانگر جامعیت و کمال آن فرد منتخب و مختار برای آن رتبه و مقام است؛ هر چند که در نظر دیگران، دیگری شایسته آن منزلت و مسئولیت بوده باشد؛ چون، آنچه را دیگران حتّی در آینه نمی‌بینند، حجّت الاهی در خشت خام می‌بیند.

انتخاب جناب حسین بن روح نوبختی از ناحیه سامیه صاحب ناحیه نیز چنین وضعی داشته است. از مجموعه آثار استفاده می‌شود که جناب محمد بن عثمان عمروی، مدّتی قبل از فوتش، بعضی از امور را به جناب حسین بن روح ارجاع می‌داده و این ارجاع مسلماً به امر آن وجود مقدّس بوده است؛ ولی اعلان رسمی سفارت او در روزهای واپسین زندگی جناب محمد بن عثمان، دومین سفیر دربار ولایت مدار، صورت گرفته است. اکنون درباره هر دو مطلبی که

گفتیم، شاهی می آوریم:

جعفر بن عثمان گوید: رسم من بر این بود که وقتی اموالی را نزد جناب محمد بن عثمان می بردم، می گفتم: این مقدار است و متعلق به امام علیه السلام است. او هم می گفت: آری، بگذار و برو. به او می گفتم: تو می گویی مال امام علیه السلام است؟ می گفت: آری؛ و آنها را قبض می نمود.

یک مرتبه که چهارصد دینار نزد او بردم و به رسم و عادت دیرینه ام با او سخن گفتم [بر خلاف همیشه که خود قبض می کرد]، به من گفت:

إِمضِ بِهَا إِلَى الْحُسَيْنِ بْنِ رُوحٍ؛

آنها را نزد حسین بن روح ببر.

من تأمل کردم و گفتم: مانند گذشته، خودت قبض کن. ولی او سخن مرا منکر و نادرست شمرد و گفت: برخیز، خدا تو را عافیت بخشد! آنها را نزد حسین بن روح ببر. وقتی آثار غضب و ناراحتی در چهره او مشاهده نمودم، برخاستم. سوار مرکبم شدم؛ ولی در میان راه، دچار شک و تردید گردیدم. لذا برگشتم و رخصت ملاقات و دیدار خواستم و چون به حضورش رسیدم، گفتم: چرا امر مرا امتثال نکردی و به چه جرأتی مراجعت نمودی؟ گفتم: توان انجام آنچه امر نمودی ندارم. دیگر بار با حالت غضب گفتم:

قُم - عَافَاكَ اللَّهُ - فَقَدْ أَقَمْتُ أَبَا الْقَاسِمِ، الْحُسَيْنِ بْنِ رُوحٍ،  
مَقَامِي وَنَصَبْتُهُ مَنْصَبِي.

برخیز که خدا تو را عافیت دهد! من ابوالقاسم حسین بن روح را در

مقام خود نهادم و او را به جای خود نصب کردم.  
گفتم: به امر امام علیه السلام؟ گفت برخیز، خدا تو را عافیت بخشد! آنچه می‌گویم انجام ده. [وقتی که دانستم آنچه می‌گوید به امر امام علیه السلام و فرمان حجت است] برخاستم و چاره‌ای جز مبادرت و شتاب به امثال امرش نداشتم. به خدمت جناب حسین بن روح، که در منزل کوچکی بود، رسیدم و جریان را گفتم. او هم مسرور شده شکر و سپاس حق - تعالی - را به جا آورد. دینارها را به او تقدیم نمودم و پس از آن، پیوسته هر چه [از اموال امام علیه السلام] به دستم می‌رسید، به محضر او می‌بردم.<sup>۱</sup>

از این جریانی که آوردیم، مضاف بر اینکه شاهد و گواه سخن اول ماست - که مدتی قبل از فوت جناب محمد بن عثمان، بعضی از امور به جناب حسین بن روح به امر امام علیه السلام ارجاع می‌شده - این حقیقت استفاده می‌شود که چگونه سلف صالح شیعه در این گونه امور، دقت و احتیاط داشته‌اند و تا مطلب برای آنان حتمی و قطعی نمی‌شده قیام و اقدام نمی‌کردند و چنین که بعضی تصور می‌کنند نبوده که هر کس هر چه گفت، بپذیرند و قبول کنند.

جعفر بن احمد بن متیل قمی گوید: نزدیک به ده نفر در بغداد عهده دار شئون و کارهای سفارتی جناب محمد بن عثمان بودند که یکی از آنان حسین بن روح بود؛ ولی سایر افراد خصوصیاتشان بیشتر بود، تا آنجا که نوع کارها و خواسته‌ها را به وسیله غیر او انجام می‌داد. ولی وقتی مرگ جناب محمد بن عثمان فرا رسید، گزینش و انتخاب به

حسین بن روح تعلق گرفت و عهده‌دار مقام وصایت و سفارت گردید.<sup>۱</sup>

مرحوم شیخ طوسی، بعد از نقل جریان فوق، چنین آورده است: بزرگان شیعه در آن زمان می‌گفتند که ما شک نداشتیم اگر برای جناب محمدبن عثمان اتفافی بیفتد و از دنیا برود، مسلماً جعفر بن احمد بن متیل یا پدرش (احمد بن متیل) قائم مقام او شده و به جای او عهده‌دار مقام سفارت می‌گردند، برای خاطر خصوصیتی که با محمدبن عثمان داشتند؛ به طوری که آن عالی‌جناب، در اواخر عمرش، از هیچ غذایی استفاده نمی‌کرد مگر آنچه در منزل جعفر بن احمد یا پدرش فراهم آید. لذا اصحاب شک نداشتند که اگر حادثه‌ای رخ دهد، مسلماً وصی و جانشین جناب محمدبن عثمان جعفر بن احمد است. ولی وقتی گزینش و انتخاب به جناب حسین بن روح تعلق گرفت، همه تسلیم شده و همان روشی که در اطاعت و تسلیم نسبت به جناب محمدبن عثمان داشتند، با او رعایت می‌کردند و خود جعفر بن احمد هم پیوسته در مقام خدمت و فرمان‌پذیری حسین بن روح، کوشا بود؛ همان‌گونه با ابی‌جعفر محمدبن عثمان بود تا از دنیا رفت. بنابراین، آنان که بر سفارت حسین بن روح طعنه زده‌اند بر جناب محمدبن عثمان طعن آورده‌اند و در واقع، بر حضرت حجّت علیه السلام طعنه زده‌اند.<sup>۲</sup>

مرحوم صدوق، محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی - اعلی الله

(۱) غیبت شیخ طوسی: ۲۲۵

(۲) همان: ۲۲۵



مقامه - می گوید:

محمد بن علی اسود برای من نقل کرد که من وقتی اموالی از موقوفات فراهم می آمد، به حضور جناب محمد بن عثمان می بردم و او هم قبض می نمود. در اواخر عمر او، دو سه سالی به رحلتش مانده، اموالی را نزد او بردم. امر کرد که به جناب حسین بن روح تسلیم کنم. من اموال را نزد او بردم و از او قبض و رسید مطالبه کردم. او هم شکایت مرا به محمد بن عثمان نمود که این آقا از من قبض و رسید می خواهد؟ جناب محمد بن عثمان به من امر کرد که از حسین بن روح رسید و قبض مطالبه نکنم و گفت: هر چه از اموال به او رساندی، به من رسانده ای؛ لذا، پس از آن، من اموال را نزد او می بردم، بدون اینکه قبض و رسید مطالبه کنم.<sup>۱</sup>

از این جریان هم که مرحوم شیخ طوسی رحمته الله آورده است، اعلان رسمی سفارت جناب حسین بن روح در هنگام رحلت محمد بن عثمان استفاده می شود.

جعفر بن احمد متیل می گوید:

وقتی جناب محمد بن عثمان در آستانه مرگ قرار گرفت، من بالای سر او نشسته بودم [چون نزدیک ترین کس به او بودم] و جناب حسین بن روح پایین پای او نشسته بود که ناگهان محمد بن عثمان به من نگاه کرد و گفت:

أَمْرٌ أَنْ أَوْصِيَ إِلَى أَبِي الْقَاسِمِ، الْحُسَيْنِ بْنِ رُوحٍ.

من امر شده ام و مأمورم که جناب حسین بن روح را وصی خودم قرار دهم.

لذا من از بالای سر او برخاستم و دست حسین بن روح را گرفته به جای خودم نشاندم و خودم پایین پای او قرار گرفتم.<sup>۱</sup>

جناب محمد بن همام یکی دیگر از رجال بزرگ شیعه و مورد اعتماد است. در سال ۲۵۸ هجری، با دعا و اخبار حضرت عسکری علیه السلام به سلامت دین و صحت اعتقادات و اینکه از موالیان خاندان رسالت علیهم السلام باشد، به دنیا آمده و در سال ۳۳۶، از دنیا رفته است.<sup>۲</sup> وی می گوید:

جناب محمد بن عثمان - قدس الله روحه - قبل از وفاتش، همه ما (وجوه و بزرگان شیعه) را جمع کرد و چنین گفت:

إِنْ حَدَّثَ عَلِيٌّ حَدَّثَ الْمَوْتُ، فَالْأَمْرُ إِلَى أَبِي الْقَاسِمِ،  
الْحُسَيْنِ بْنِ رُوحِ النَّوْبَخْتِيِّ.

اگر برای من حادثه مرگ پیش آمد، کار (سفارت و نیابت خاصه) در

اختیار جناب ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی قرار می گیرد.<sup>۳</sup>

نیز، چون بزرگان شیعه از جناب محمد بن عثمان پرسیدند:

إِنْ حَدَّثَ أَمْرٌ فَمَنْ يَكُونُ مَكَانَكَ؟

اگر حادثه ای رخ داد و امری پیش آمد، چه کسی جای شما می نشیند

و مقام سفارت به که می رسد؟

آن عالی جناب در جوابشان گفت:

هَذَا أَبُو الْقَاسِمِ، الْحُسَيْنُ بْنُ رُوحِ بْنِ أَبِي بَحْرِ النَّوْبَخْتِيِّ، الْقَائِمِ

(۱) غیبت شیخ طوسی: ۲۲۶

(۲) تنقیح المقال ۲: ۵۸

(۳) غیبت شیخ طوسی: ۲۲۶

مَقَامِي وَ السَّفِيرُ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ صَاحِبِ الْأَمْرِ عليه السلام وَ الْوَكِيلُ وَ  
الثَّقَّةُ الْأَمِينُ. فَارْجِعُوا إِلَيْهِ فِي أُمُورِكُمْ وَ عَوَّلُوا عَلَيْهِ فِي  
مُهَمَّاتِكُمْ فَبِذَلِكَ أُمِرْتُ وَ قَدْ بَلَّغْتُ.

این ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی است که قائم مقام من، سفیر  
و واسطه میان شما و حضرت صاحب الامر عليه السلام و وکیل و ثقه و  
مورد اعتماد و اطمینان است. در کارهایتان به او رجوع کنید و در  
مهماتتان بر او تکیه داشته باشید که من به این امر (تعیین او به  
عنوان سفیر بعد از خودم، از طرف حضرت صاحب الامر عليه السلام) مأمور  
شده‌ام و به شما ابلاغ کردم.<sup>۱</sup>

از مخدّره محترمه، امّ کلثوم دختر جناب محمد بن عثمان، چنین  
نقل کرده‌اند:

جناب حسین بن روح، سالیان متمادی، وکیل املاک پدرم بود.  
اسراری که پدرم می‌خواست به رؤسا و بزرگان شیعه برساند به  
وسیله او می‌رساند. چنان به او نزدیک بود که مطالب میان خود و  
کنیزانش را با او در میان می‌گذاشت و هر ماه، سی دینار مقرّری به  
او می‌داد؛ لذا جایگاه خاصی نزد شیعیان پیدا کرده بود. مقدمات  
وصایت او در طول زندگی پدرم فراهم آمد تا آنکه [در روزهای  
واپسین زندگی پدرم] نصّ و تصریح خاصّ از ناحیه مقدّسه هم به  
او اختصاص پیدا کرد؛ لذا هیچ‌کس در امر او دچار شک و تردید  
نگردید.<sup>۲</sup>

(۱) غیبت شیخ طوسی: ۲۲۷

(۲) همان: ۲۲۷

شاید بتوانیم مطالبی را که از وضع جناب حسین بن روح در زمان عالی جناب محمد بن عثمان آوردیم این گونه جمع کنیم تا اگر ابهام و ابهامی پیش آمده، از میان برود:

از اول، در نزد صاحب ناحیه مقدسه، مشخص و معلوم بوده که پس از جناب محمد بن عثمان، کسی که شایسته مقام سفارت کبری و نیابت عظامت جناب حسین بن روح است. لذا، در طول دوران سفارت محمد بن عثمان، امور مهم و مطالب سری به وسیله او انجام و ابلاغ می شده و جمعی از خواص نیز به مقام و منزلت او آگاهی داشته اند؛ ولی چه بسا برای اینکه حادثه ای رخ ندهد و مشکلی برای او پیش نیاید، در ظاهر امر، دیگران نزدیک تر و مقرب تر به جناب محمد بن عثمان به نظر می رسیدند. تا آنکه در واپسین ساعات حیات دومین سفیر، با صدور فرمان از ناحیه مقدسه و ابلاغ جناب محمد بن عثمان، ابهام و ابهام بر طرف گردیده و رسماً مقام سفارت او اعلام شده است.

سرگزینش و انتخاب جناب حسین بن روح برای مقام سفارت در سخنی از عالی جاه ابوسهل نوبختی نهفته است؛ کسی که ابن ندیم او را از کبار و بزرگان شیعه شمرده و صاحب مجلس در حضور متکلمین دانسته<sup>۱</sup> و علامه حلی - اعلی الله مقامه - در حقش چنین آورده:

اسماعیل بن علی بن اسحاق، ابوسهل، شیخ و بزرگ متکلمین ما در بغداد بوده و چهره معروف و سرشناس آل نوبخت در زمان خودش.

جلالت و بزرگواری در دین و دنیا داشته تا آنجا که جاری مجرا و هم وزن وزرا به حساب می آمده و کتب بسیاری تصنیف کرده.<sup>۱</sup>  
مرحوم شیخ طوسی ۳۰ کتاب از تألیفات او را شمرده است.<sup>۲</sup>  
آری، وقتی از چنین شخصیتی پرسیدند: چگونه این امر (سفارت ناحیه مقدسه) به جناب حسین بن روح رسید و به تو نرسید؟ در پاسخ گفت:

آنان (خاندان رسالت علیهم السلام) اعلم و داناترند به آنچه اختیار می فرمایند و مورد انتخابشان قرار می گیرد. [ولی آنچه در این مورد می توانم بگویم این است] من مردی ام با دشمنان ملاقات و دیدار دارم و با آنان به بحث و جدل می نشینم و اگر جا و محل آن وجود مقدس را بدانم - آن گونه که حسین بن روح می داند - و حجت و برهانی نداشته باشم و در تنگنا قرار گیرم، چه بسا خصم را به مکان حضرتش رهنمون گردم [تا وجود حضرتش برای او ثابت و مسلم گردد]. ولی آن عالی جناب اگر حجت علیه السلام زیر دامنش هم باشد و او را با مقراض ریز ریز کنند، مُحال است دامن برگردد و کشف سزای بنماید.<sup>۳</sup>

معلوم می شود که ملاک تقدّم و فضیلت و قرب و منزلت در نزد حضرت حجت علیه السلام ثبات و صلابت و پایداری و استقامت در امور دینی و اعتقادی است. اگر سلف صالح و بزرگان گذشته ما چنین رادمردی و استقامتی نداشتند، معلوم نبود وضع ما امروز از جهت آگاهی به حقایق دینی و معارف مکتب چگونه بود؛ رحمت خاصّ

(۱) رجال علامه حلی (الخلاصه): ۹

(۲) الفهرست: ۱۲

(۳) بحار الانوار ۵۱: ۳۵۹

### حق گواری آنان باد!

الغرض، نخستین توفیق شریف و طغرای میمون و نامه مبارک از ناجیه مقدسه حضرت صاحب الامر علیه السلام در روز یکشنبه، ششم ماه شوال سال ۳۰۵ هجری، برای جناب حسین بن روح شرف صدور پیدا کرد؛ یعنی چهار ماه و شش روز پس از درگذشت جناب محمد بن عثمان و رسیدن آن عالی جاه به مقام سفارت. اکنون متن آن همایون رقعہ را می خوانیم که ظاهراً پاسخ نامه‌ای بوده است:

«نَعْرِفُهُ، عَرَفَهُ اللهُ الْخَيْرَ كُلَّهُ وَ رِضْوَانَهُ وَ أَسْعَدَهُ بِالتَّوْفِيقِ.  
وَقَفْنَا عَلَى كِتَابِهِ وَ [هُوَ] ثِقْتُنَا بِمَا هُوَ عَلَيْهِ، وَ أَنَّهُ عِنْدَنَا  
بِالْمَنْزِلَةِ وَ الْمَحَلِّ الَّذِينَ يَسْرَانِهِ، زَادَ اللهُ فِي إِحْسَانِهِ إِلَيْهِ، أَنَّهُ  
وَلِيُّ قَدِيرٍ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَ صَلَّى اللهُ عَلَى رَسُولِهِ  
مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، وَ سَلَّمَ تَسْلِيمًا». وَ رَدَّتْ هَذِهِ الرُّقْعَةُ يَوْمَ  
الْأَحَدِ، لَيْسَتْ لِيَالٍ خَلَوْنَ مِنْ شَوَّالٍ، سَنَةِ خَمْسٍ وَ ثَلَاثِمِائَةٍ. ۱

ما او را می شناسیم. خداوند همه خیرات و رضوانش را به او بشناساند و به توفیق، سعادتش بخشد. ما به نامه او واقف گشتیم و او با همین صفاتی که داراست، مورد وثوق و اطمینان ماست و در نزد ما، جایگاه و منزلتی دارد که مایه خوش حالی اوست. خداوند در احسانش به او بیفزاید که او ولی قدیر است و حمد و سپاس خاص آن خدایی است که شریک و انبازی ندارد و صلوات و تحیات پروردگار بر پیامبرش حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت او باد و درود و سلام بسیار.

این نامه روز یکشنبه، ششم ماه شوال سال ۳۰۵، شرف صدور یافت.

از این توقیع شریف، نکاتی استفاده می شود:

نخست اینکه گویا بعضی در مقام و موقعیت جناب حسین بن روح، در آغاز روزگار سفارتش، شک و تردید و چون و چرایی داشته اند و نامه ای به ناحیه مقدسه نوشته اند و این توقیع مبارک در پاسخ نامه آنها و اعتبار و وثاقت جناب حسین بن روح و تحکیم موضع و جایگاه او شرف صدور پیدا کرده است.

نکته دیگر تعبیراتی است که در این توقیع آمده که اگر نبود مگر همان جمله اولش، برای کیان و اعتبار آن عالی مقام کافی بود. کسی که حجت خدا در حق او بنویسد: «نَعْرِفُهُ» ما او را می شناسیم - که معلوم است مقصود از این شناخت چه شناختی است و جملات بعدی نامه خود معرف آن است - چنین کسی چه جایگاهی و چه قدر و منزلتی دارد؟

جهت سوم تعبیر «و هُوَ يُقْتَنَّا بِمَا هُوَ عَلَيْهِ» است. ظاهراً بعضی افراد، در سایه کوتاه فکری و ناآگاهی از مصالح و مفاسد امور و عدم احاطه به حیثیات و اعتبارات و موقعیتها، به بعضی از رفتارها و گفتارهای جناب حسین بن روح به دیده نقد و چشم اعتراض می نگریسته اند و چه بسا آنها را با ملاکها و میزانهایی که می شناختند موافق و مطابق نمی یافتند. امام علیه السلام گویا در پاسخ چنین افرادی با چنان افکاری، مرقوم می دارد: «هُوَ يُقْتَنَّا بِمَا هُوَ عَلَيْهِ». جناب حسین بن روح با همین وضعی که دارد - و چه بسا به نظر شما

خوشایند نیست - مورد وثوق و اطمینان و اعتماد در نزد ماست. چه بسا این حقیقت از آنچه بعداً می‌آوریم بهتر روشن گردد و بتواند ملاک و مفتاح بسیاری از امور قرار گیرد. آنچه مهم است و ملاک و میزان است اعتبار در نزد اوست، نه در نزد من؛ چون او عالم است و معصوم و من آگاهی‌ام ناقص و خطا و اشتباهم مسلم؛ «تایار که را خواهد و میلش به که باشد» که البته میل یار به شاهد کامل است، نه هربی هنر و بی‌سر و پایی. بگذریم.

در زندگی جناب حسین بن روح، جهاتی هست که حایز اهمیت بیشتر و شایان توجه‌ی زیاده‌تر است؛ بعضی از آنها را در نظر آوریم:

۱- تواضع و فروتنی و خالی بودن آن عالی جناب از پیرایه و تشریفات، تا آنجا که چنین نقل کرده‌اند:

إِنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ رُوحٍ، السَّفِيرَ الثَّلَاثِ، لَمْ تَكُنْ لَهُ خِدْمٌ وَلَمْ يَكُنْ حَوْلَهُ جَمَاعَةٌ عَلَى حِينِ كَانَتْ لِمُدَّعِي السَّفَارَةِ زُوراً خِدْمٌ وَجَمَاعَةٌ.<sup>۱</sup>

حسین بن روح، سفیر سوم، خدمت‌گزار و نوکر نداشت و گرد او جمعی (به جهت تشریفات) جمع نبودند؛ در حالی که مدعیان دروغین سفارت چنین وضعی داشتند.

شایان تذکر است مقصود از خادمانی که در این نقل نفی شده خدمت‌گزاران و حاشیه‌نشینانی‌اند که فقط جنبه تشریفاتی دارند، نه آنان که مورد نیاز و احتیاج‌اند؛ تا با آنچه بعداً می‌آوریم، که جنابش بر در خانه خادم داشته، منافاتی نداشته باشد.



۲- عقل و تدبیر و درایت و کاردانی آن کاردان مدبر است که جناب ابو عبدالله بن غالب در حق او گفته است:

مَا رَأَيْتُ مَنْ هُوَ أَعْقَلُ مِنَ الشَّيْخِ، أَبِي الْقَاسِمِ الْحُسَيْنِ بْنِ  
رُوحٍ ....

کسی را عاقل تر از جناب ابی القاسم حسین بن روح ندیده‌ام. جایگاه عظیمی نزد خلیفه داشت و عامه هم او را بزرگ می‌شمردند و از روی خوف و تقیه، گاهی در مجلس خلیفه حاضر می‌شد.<sup>۱</sup> مرحوم شیخ طوسی، قبل از جمله فوق، در حق او آورده است:

وَ كَانَ أَبُو الْقَاسِمِ - رَحِمَهُ اللَّهُ - مِنْ أَعْقَلِ النَّاسِ عِنْدَ الْمُخَالَفِ  
وَ الْمُوَافِقِ، وَ يَسْتَعْمِلُ التَّقِيَّةَ.<sup>۲</sup>

جناب ابوالقاسم حسین بن روح از عاقل‌ترین مردم نزد مخالف و موافق بود و در امور و کارهایش، تقیه به کار می‌بست.

۳- مورد سوم، که پدید آمده از ویژگی قبلی است و از آنچه آوردیم استفاده می‌شود، رعایت تقیه و اهتمام فوق‌العاده نسبت به آن است. فعلاً در اصل تقیه، که از اصول مسلم مکتب امامیه است، سخنی نداریم و فقط به ذکر عناوین ابواب روایات آن اکتفا کرده و برای نمونه، چند روایت را می‌آوریم. اما عناوین ابواب:

«باب وجوب التقية مع الخوف إلى خروج صاحب الزمان عليه السلام»<sup>۳</sup>  
که فقط در این باب، ۳۵ روایت آمده است.

(۱) غیبت شیخ طوسی: ۲۳۶

(۲) همان

(۳) وسائل الشیعه ۱۱: ۴۵۹

«باب وجوب التقیة فی کلّ ضرورة بقدرها و تحریم التقیة مع  
عدمها...»<sup>۱</sup>؛

«باب وجوب عشرة العامة بالتقیة»<sup>۲</sup>؛

«باب وجوب طاعة السلطان للتقیة»<sup>۳</sup>؛

«باب وجوب الاعتناء و الاهتمام بالتقیة»<sup>۴</sup>؛

«باب جواز التقیة فی إظهار كلمة الكفر...»<sup>۵</sup>؛

«وجوب التقیة فی الفتوی مع الضرورة»<sup>۶</sup>؛

و دیگر ابوابی که در کتب حدیثی یافت می شود و باید با فقاہت  
و بصیرت و تفقّه و بینش، به آنها مراجعه کرد تا جایگاه این اصل  
مهمّ و حدود و جوانب و شرایط و موانعش روشن گردد.

اما نمونه ای از روایات:

حضرت صادق علیه السلام فرمود:

«إِنَّ تِسْعَةَ أَغْشَارِ الدِّينِ فِي التَّقِيَّةِ وَلَا دِينَ لِمَنْ لَا تَقِيَّةَ لَهُ»<sup>۷</sup>.

نُهدهم دین در تقیه است و کسی که تقیه ندارد دین ندارد.

حضرت باقر علیه السلام می فرمود:

«التَّقِيَّةُ مِنْ دِينِي وَ دِينِ آبَائِي وَ لَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا تَقِيَّةَ لَهُ»<sup>۸</sup>.

(۱) وسائل الشیعه ۱۱: ۴۶۷

(۲) همان: ۴۷۰

(۳) همان: ۴۷۱

(۴) همان: ۴۷۲

(۵) همان: ۴۷۵

(۶) همان: ۴۸۲

(۷) اصول کافی، باب التقیة: حدیث ۲

(۸) همان: حدیث ۱۲

تقیّه از دین من و دین پدران من است و آن که تقیّه ندارد ایمان ندارد.

حضرت صادق علیه السلام به محمد بن مسلم فرمود:

كُلَّمَا تَقَارَبَ هَذَا الْأَمْرُ كَانَ أَشَدَّ لِلتَّقِيَّةِ<sup>۱</sup>.

هر چه این امر (ظهور موفور السرور امام عصر علیه السلام) نزدیک تر شود، تقیّه شدیدتر و سخت تر می گردد.

حضرت هادی علیه السلام به داوود صرمی فرمود:

«يا داوود، لَوْ قُلْتُ إِنَّ تَارِكَ التَّقِيَّةِ كَتَارِكَ الصَّلَاةِ لَكُنْتُ صَادِقًا»<sup>۲</sup>.

داوود، اگر بگویم تارک تقیّه همانند تارک نماز است، راست گفته ام.

آخرین حدیث را از امام چهارم علیه السلام بیاوریم که فرمود:

«يَغْفِرُ اللَّهُ لِلْمُؤْمِنِ كُلِّ ذَنْبٍ وَيُطَهِّرُهُ مِنْهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ  
مَا خَلَا ذَنْبَيْنِ: تَرْكُ التَّقِيَّةِ وَتَضْيِيعُ حُقُوقِ الْإِخْوَانِ»<sup>۳</sup>.

خداوند همه گناهان مؤمن را می بخشد و در دنیا و آخرت او را از آن پاک می سازد، به جز دو گناه: وانهادن تقیّه و تباه کردن حقوق برادران (برادران ایمانی).

با توجه به همین اجمالی که آوردیم، اهمیت راه و روش و سیر و سلوک جناب حسین بن روح در دوران سفارتش در خصوص به کارگیری امر تقیّه کاملاً روشن می گردد. در مجموع، از مطالب

(۱) المحاسن: ۲۵۹

(۲) وسائل الشیعه ۱۱: ۴۶۶

(۳) تفسیر امام عسکری علیه السلام: ۳۲۱

رسیده، استفاده می‌شود که روزگار سفارت و زمان نیابت آن عالی جناب از جهت رعایت اصل تقیّه، برای خاطر تحفظ بر مبانی اصیل مکتب امامیه و حفظ دماء (خون، جان) و نوامیس و اموال و أعراض [یعنی آبروی آحاد] شیعه، دوران بسیار حایز اهمیت و روزگار بسیار سخت و شدیدی بوده؛ لذا از شخصیتی چون حسین بن روح، سفیر ناحیه مقدّسه و نایب خاصّ امام عصر علیه السلام، مطالبی نقل شده که چه بسا امروزه هضمش برای ما دشوار باشد. به همین جهت، از نقل خصوصیاتش صرف نظر و به همین اشاره بسنده می‌کنیم تا روشن شود که چرا از آن جناب، با آن معرفتی که در حقّ امیرالمؤمنین علیه السلام دارد و آن شناختی که نسبت به دشمنان این خاندان دارد و آن تولّی و تبرّی و حُبّ و بغضی که در سینه چنان شخصیتی فوران و جوشش دارد، مطالبی شنیده می‌شود که بسیار دور از صواب می‌نماید و جز تقیّه و رعایت مصلحت شیعه، محملی نمی‌تواند داشته باشد.

نیز با توجه به آنچه گفتیم، می‌توان به سعه صدر و دریادلی او پی برد و میزان تحملش را در این موارد تا حدودی دانست و به این حقیقت واقف شد که گزینش او به این مقام به چه منظور و همراه با چه حکمتها و مصالح خفیّه‌ای بوده است.

آری، گاهی چنان گفتاری همراه با تقیّه از او نقل شده که شیعیان خاصّ و حاضر در مجلس وی از گفتارش به شگفت آمده‌اند و در عوض، عامّه او را با احترام بر دوش گرفته و در حقّش دعا کرده و بر کسانی که رافضی‌اش می‌دانستند طعنه زده‌اند. نیز اتفاق افتاده که

چون شیعه هوشیار نتوانسته خود را نگه دارد و آستین به دهان گرفته تا خنده‌اش از گفتار او آشکار نشود، جنابش به خانه او بیاید و او را از تکرار چنین عملی باز دارد و سوگند یاد کند که اگر دیگر بار از او چنین عملی ببیند، با او قطع رابطه کند.<sup>۱</sup>

یا وقتی به او خبر می‌رسد نگهبان و دربانی که بر در اول قرار دارد در مقام لعن و شتم معاویه برآمده، فرمان طرد و عزلش را از خدمت صادر کند و هر چه وساطت کنند، او را به خدمتش برنگرداند و همه اینها را به انگیزه رعایت تقیه انجام دهد.<sup>۲</sup>

قدری در این مطالب بیندیشیم. با شناختی که جناب حسین بن روح از معاویه دارد - و قطعاً ژرف‌تر از شناخت امثال ما نسبت به اوست - چه اوضاعی وجود دارد، چه مقتضیاتی حکم فرماست، چه موجباتی هست، چه مصالحی در بین است، چه امور اهمی مطرح است و چه تحفظی بر اصول اصیل دینی است که موجب شده جنابش آن خادم ناسزاگو به معاویه را از کار برکنار گرداند؟

از سوی دیگر، چه ظرفی است، چه ظرفیتی است، چه جنبه‌ای است، چه عقل و درایتی است و چه کاردانی و تدبیری است که ایشان متحمل چنین اموری می‌شود و چنین اظهاراتی می‌کند؟

با تحمل چه مشکلاتی و خوردن چه خون دل‌هایی مکتب را حفظ کردند و به دست ما سپردند؟ نکند - خدای نخواستہ - به علت بی‌درایتی، گاهی در قالب اظهار دوستی، ندانسته موجبات وهن

(۱) اقتباس از غیبت شیخ طوسی: ۲۳۶

(۲) اقتباس از همان: ۲۳۷

آیین و مراممان را فراهم آوریم و به دست خودمان، تیشه به ریشه مکتبمان بزنیم.

شکی نیست که لعن غاصبان حقوق خاندان رسالت علیهم السلام و تبری و بیزاری از ظلم کنندگان بر آنان در خلوات و در فرایض و نوافل و تعقیبات و در اوضاع مناسب از افضل عبادات و طاعات است.

از سویی، تفهیم و تبیین و توضیح این حقایق برای نسل نوخاسته و فرزندان و عزیزان، با ادله کامل و براهین واضح، کاری است بسیار بجا و ضروری و لازم تا مبادا این مسائل مهم و مطالب اساسی به دست نسیان و فراموشی سپرده شود.

ولی، از سوی دیگر، رعایت نکردن تقیه در این گونه امور - البته، در شرایطی که رعایتش لازم است و حفظ جان و مال و ناموس و آبروی شیعیان و دوستان به آن بستگی دارد - از معاصی بزرگ است؛ تا آنجا که می بینیم در حدیث، کسانی که در جای نامناسب به اذاعه و پخش و نشر معارف و شعایر خاندان رسالت علیهم السلام اقدام می کنند مضرتر از دشمنان شمرده می شوند. حضرت صادق علیه السلام می فرماید:

«لا تُذِيعُوا أَمْرَنَا وَلَا تُحَدِّثُوا بِهِ إِلَّا أَهْلَهُ، فَإِنَّ الْمُدْبِعَ عَلَيْنَا أَمْرَنَا أَشَدُّ عَلَيْنَا مَوْوَنَةً مِنْ عَدُوِّنَا»<sup>۱</sup>.

امر ما را اشاعه ندهید و جز در نزد اهلس سخن، از آن به میان نیاورید؛ زیرا کسی که در مقام پخش و نشر امر ما [در جایی که مناسب نیست] برآید، ثقل و سنگینی [و ضرر و زیان] او بیش از دشمن ماست.

امید است خداوند متعال به حقیقت خاندان رسالت علیهم السلام درک و درایتی، تفقه و بینشی، فهم و بصیرتی به همه ما ارزانی دارد تا بدانیم کجا بگوییم و کجا نگوییم، چه بگوییم و چه نگوییم؛ که متأسفانه در سایه ناآگاهی و بی‌درایتی، گاهی با سخن گفتن ضربه می‌زنیم و گاهی با سکوت خود تیشه به ریشه فرود می‌آوریم.

اگرچه پیش خردمند خامشی ادب است

به وقت مصلحت آن به که در سخن کوشی

دو چیز طیره عقل است دم فرو بستن

به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی<sup>۱</sup>

دیگر سخنی که در اینجا تذکرش مناسب به نظر می‌رسد و می‌تواند در زندگی همه سفیران دربار ولایت مدار و آنچه از آنان نقل شده به کار آید و مفید و سودمند واقع شود این است که همه آنچه از ناحیه این ارکان اربعه و سفیران چهارگانه صادر شده و برای ما نقل گردیده **مُتَلَقَّات** و دریافته و فرا گرفته شده از **حَجَّتِ الْعِلَّاهُ** بوده و به این اعتبار، همه آنها **حَجَّت** است و معتبر. نیز، چون هرچه گفته‌اند از آن ناحیه سامیه گرفته و اظهار نموده‌اند، از **سَمَوِّ و عِلَوِّ و رفعت و عظمت خاصی برخوردار است**. خود جناب حسین بن روح نیز به این حقیقت، در گفت و گویی که می‌خوانید، تصریح کرده است:

محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی، بعد از نقل سؤالی که از جناب

حسین بن روح کرده و جوابی که آن عالی‌مقام داده، می‌گوید:

---

(۱) کلیات سعدی (گلستان): ۷۲. طیره: مایه خفت و سبکی

فَعُدْتُ إِلَى الشَّيْخِ أَبِي الْقَاسِمِ بْنِ رُوحٍ - قَدَّسَ اللَّهُ رُوحَهُ - مِنْ  
الْغَدِّ، وَ أَنَا أَقُولُ فِي نَفْسِي: أَتَرَاهُ ذَكَرَ مَا ذَكَرَ لَنَا يَوْمَ أَمْسٍ مِنْ  
عِنْدِ نَفْسِهِ؟ فَأَبْتَدَأَنِي فَقَالَ لِي: يَا مُحَمَّدَ بْنَ إِبْرَاهِيمَ، لَأَنْ أُخِرَّ  
مِنَ السَّمَاءِ فَتَخْطَفَنِي الطَّيْرُ أَوْ تَهْوِي بِي الرِّيحُ مِنْ مَكَانٍ  
سَحِيقٍ، أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَقُولَ فِي دِينِ اللَّهِ - عَزَّ وَ جَلَّ -  
بِرَأْيِي أَوْ مِنْ عِنْدِ نَفْسِي، بَلْ ذَلِكَ عَنِ الْأَصْلِ وَ مَسْمُوعٌ عَنِ  
الْحُجَّةِ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ سَلَامُهُ.<sup>۱</sup>

فردای آن روز، نزد جناب حسین بن روح برگشتم؛ در حالی که با  
خودم می‌گفتم: می‌اندیشی که آنچه دیروز برای ما گفت از خودش  
گفت؟ ناگهان ایشان، ابتدائاً و بدون اینکه چیزی اظهار نمایم، به من  
گفت: محمد بن ابراهیم! اگر من از آسمان بیفتم و پرنده‌ای مرا برباید  
یا بادی مرا بگرداند و به جای دوری بیفکند و به هلاک برساند، نزد  
من محبوب‌تر از آن است که در دین خدا به رأی و نظر خودم سخن  
گویم یا از پیش خود حرفی اظهار نمایم؛ بلکه آنچه گفته‌ام و  
می‌گویم، همگی از اصل صحیح و شنیده شده از حجّت علیه السلام است.  
با توجه به این سخن، آنچه از جناب حسین بن روح یا سایر  
سفیران ناحیه مقدّسه در امور دینی رسیده است - بر فرض که به  
حجّت اسناد نداده باشند - حجّت است؛ چون مسموع و مأخوذ از  
حجّت بوده است. برای نمونه، چند سخن و پاسخ را از آن عالی  
جناب می‌آوریم.

احمد بن محمد صفوانی می‌گوید: جناب حسین بن روح علیه السلام برای

(۱) کمال الدین (باب ۴۵، حدیث ۳۷): ۵۰۸؛ غیبت شیخ طوسی: ۱۹۹



فصل دومین: حسین بن روح؛ روح کمال و کمال روح \* ۶۱

من نقل کرد که یحیی بن خالد موسی بن جعفر علیه السلام را با بیست و یک دانه خرمای زهرآگین مسموم کرد و به همین جهت، حضرتش از دنیا رفت. پیامبر اکرم و ائمه علیهم السلام رحلتشان از دنیا جز به وسیله شمشیر یا سمّ فرا نمی‌رسد. از حضرت رضا علیه السلام نقل شده که آن وجود مقدّس مسموم شده و همچنین فرزند او و فرزند فرزندش<sup>۱</sup> با توجه به آنچه آوردیم، می‌توانیم این جمله جناب حسین بن روح را یک روایت معتبر که بیانگر مسمومیت خاندان رسالت علیهم السلام حتّی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است تلقی کنیم و آن را توضیح این آیه شریفه بدانیم:

﴿أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ﴾<sup>۲</sup>.

اگر او به اجل خود از دنیا برود یا کشته شود، شما به عقب خود و دوران جاهلیت بر می‌گردید؟

با این بیان، ابهام «ماتَ أَوْ قُتِلَ» از بین می‌رود و قتل محقق می‌گردد. فعلاً، به همین اشاره بسنده می‌کنیم. شایان تذکر است که عبارت مرحوم شیخ طوسی در «غیبت» در اینجا چنین است:

أَخْبَرَنِي جَمَاعَةٌ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ الصَّفْوَانِيِّ  
قَالَ: حَدَّثَنِي الشَّيْخُ الْحُسَيْنُ بْنُ رُوحٍ رضی الله عنه.

جمعی به من خبر دادند از ابو عبدالله احمد بن محمد صفوانی که او گفت: جناب حسین بن روح رضی الله عنه برای من نقل کرد ....

(۱) غیبت شیخ طوسی: ۲۳۸

(۲) آل عمران (۳): ۱۴۴

ولی ظاهراً محمد بن احمد بن عبدالله بن قضاة بن صفوان بن مهران جمال معروف به صفوانی است که کنیه اش ابو عبدالله بوده؛<sup>۱</sup> چون در رجال کسی به نام احمد بن محمد صفوانی نداریم و شاید اشتباهی از ناحیه نسخه نویسان پدید آمده است. اما جناب صفوانی از رجال معتبر و مورد اعتماد و حایز مقام و جایگاه رفیعی بوده و در پرتو جریان مباحله ای که داشته، موقعیت و اعتبار زیادتری پیدا کرده است. ماجرا را از «رجال» نجاشی (متوفای ۴۵۰ هجری) که قدیمی ترین منبع این رویداد است، می آوریم:

\* \* \*

مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ قُضَاعَةَ بْنِ صَفْوَانَ بْنِ مِهْرَانَ الْجَمَّالِ، مَوْلَى بَنِي أَسَدٍ، أَبُو عَبْدِ اللَّهِ، شَيْخُ الطَّائِفَةِ ثِقَّةٌ فَقِيهٌ فَاضِلٌ، وَكَانَتْ لَهُ مَنْزِلَةٌ عِنْدَ السُّلْطَانِ كَانَ أَضْلُهُ أَنَّهُ نَاطِرٌ قَاضِي الْمَوْصِلِ فِي الْإِمَامَةِ بَيْنَ يَدَيِ ابْنِ حَمْدَانَ، فَانْتَهَى الْقَوْلُ بَيْنَهُمَا إِلَى أَنْ قَالَ لِلْقَاضِي: تُبَاهِلُنِي بِهِ؟ فَوَعَدَهُ إِلَى غَدٍ. ثُمَّ حَضَرُوا قِبَاهِلَهُ وَجَعَلَ كَفَّهُ فِي كَفِّهِ ثُمَّ قَامَا مِنَ الْمَجْلِسِ. وَكَانَ الْقَاضِي يَحْضُرُ دَارَ الْأَمِيرِ ابْنِ حَمْدَانَ، فِي كُلِّ يَوْمٍ. فَتَأَخَّرَ ذَلِكَ الْيَوْمَ وَمِنْ غَدِهِ. فَقَالَ الْأَمِيرُ: اعْرِفُوا خَبَرَ الْقَاضِي. فَعَادَ الرَّسُولُ فَقَالَ: أَنَّهُ مُنْذَ قَامَ مِنْ مَوْضِعِ الْمُبَاهِلَةِ حُمٌّ وَانْتَفَخَ الْكَفُّ الَّذِي مَدَّهُ لِلْمُبَاهِلَةِ وَقَدْ اسْوَدَّتْ ثُمَّ مَاتَ مِنَ الْغَدِ. فَانْتَشَرَ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ الصَّفْوَانِيِّ بِهَذَا ذِكْرٌ عِنْدَ الْمُلُوكِ

و حُظِي مِنْهُمْ وَ كَانَتْ لَهُ مَنَزِلَةٌ وَ لَهُ كُتُبٌ مِنْهَا ....<sup>۱</sup>

محمد بن احمد بن عبدالله ... بزرگ طایفه، مورد وثوق و اطمینان، فقیه و فاضل. نزد سلطان، صاحب جاه و منزلت بوده و سبب آن اینکه در حضور ابن حمدان، با قاضی موصل در امر امامت مناظره می‌کرد تا سخن به اینجا رسید که به قاضی گفت: حاضری با من مباحله کنی؟ پس برای روز بعد قرار گذاشت. روز بعد که برای مباحله حاضر شدند، دست به دست یکدیگر دادند، مباحله نموده از مجلس برخاستند و رفتند. قاضی همه روزه به حضور امیر ابن حمدان می‌رسید؛ اما آن روز نیامد. روز بعد هم نیامد. امیر گفت: تحقیق کنید چه شده. کسی را برای تحقیق فرستادند. رفت و برگشت و گفت: دیروز که قاضی از مجلس مباحله برخاست، آن دستی که به رسم مباحله گشوده بود متورم و سیاه شد و روز بعد هم از دنیا رفت. انتشار این خبر موجب شد که جناب [محمد بن احمد بن عبدالله] صفوانی موقعیت و جایگاه خاصی نزد ملوک پیدا کند. آن عالی جناب صاحب تألیفاتی است ....

مرحوم نجاشی نام ۱۳ کتاب از او را آورده که از جمله آنها «کتاب الغیبة و کشف الحیرة» و «کتاب الإمامة» است. دیگر سخنی که از جناب حسین بن روح نقل شده گفت و گویی است که با یکی از متکلمین، معروف به ترک هر وی، داشته است. نقل است که وی از جنابش پرسید:

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چند دختر داشته؟ جواب داد: چهار دختر. پرسید:

برترین آنان که بود؟ پاسخ داد: فاطمه علیها السلام. پرسید: چرا؟ ملاک  
افضلیت و برتری او چه بوده؛ در حالی که از همه آنان سنش کمتر  
بوده و مصاحبتش با پیامبر اکرم اقل بوده؟ جناب حسین بن روح  
گفت: برای خاطر دو جهت که خداوند آن بانو را به آن دو جهت  
اختصاص داده و تشریف و اکرامی برای آن حضرت بوده:

یکی اینکه، فقط آن بانو وارث پیامبر اکرم بوده [چون سایر دختران  
در زمان حیات حضرت از دنیا رفته بودند] و دیگر اینکه، خداوند  
نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله را فقط از او باقی گذاشته و از غیر او نسلی  
برای حضرتش به جا نمانده است. این اختصاص نیز به جهت فضل  
اخلاصی است که حق - تعالی - از نیت آن بانو می دانسته.

متکلم هروی خود گفته است: ندیدم که کسی، در این زمینه، بهتر و  
موجزتر از این پاسخی بدهد.<sup>۱</sup>

آخرین سخنی که از جنابش می آوریم گفت و گوی مفصلی است  
که با محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی داشته (قسمت پایانی آن را  
قبلاً آوردیم؛ مبنی بر اینکه هر چه جنابش می گوید مسموع از  
حجت است).

محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی می گوید: من با جمعی، که یکی  
از آنان علی بن عیسای قصری بود، در محضر جناب شیخ ابوالقاسم  
حسین بن روح بودیم که مردی برخاست و گفت: می خواهم از شما  
چیزی بپرسم؟ گفت: هر چه می خواهی، سؤال کن. گفت: به من بگو  
آیا حسین بن علی علیه السلام ولی خدا بود؟

گفت: آری. گفت: به من بگو آیا قاتل حضرتش دشمن خدا بود؟

گفت: آری. گفت: آیا روا و بجاست که خداوند دشمنش را بر

دوستش و عدویش را بر ولیش مسلط سازد؟

سؤالی است بسیار حایز اهمیت که چه بسا به نظر بسیاری از

عزیزان هم رسیده باشد.

جناب حسین بن روح؛ به او گفت: بفهم چه می‌گویم (خوب گوش

بده و دقت کن). بدان که خداوند - عزّ و جلّ - با مردم به مشاهده و

دیدار و مشافهه و رویارویی در گفتار سخن نگفته است؛ بلکه جمعی

را از جنس خودشان به صورت بشر برای آنان فرستاده و مبعوث

نموده؛ زیرا اگر رسولانی که می‌فرستاد از غیر صنف و صورت آنان

بودند از آنان حالت رمش و تنفر پیدا کرده سخن آنان را قبول

نمی‌کردند. وقتی پیامبران آمدند و از جنس خود آنان بودند و همانند

خودشان غذا می‌خوردند و در بازارها راه می‌رفتند، مردم به آنان

گفتند: شما هم بشری چون ما هستید [و امتیازی نسبت به ما ندارید] و

ما حرف شما را قبول نمی‌کنیم مگر وقتی که چیزی بیاورید که ما از

آوردنش عاجز باشیم و نتوانیم همانندش را بیاوریم، تا بدانیم که

شما امتیازی نسبت به ما دارید و رسول و فرستاده خداوندید. لذا

خداوند - عزّ و جلّ - برای آنان معجزاتی قرار داد که خلق از انجامش

عاجز و ناتوان بودند. بعضی از آنان بعد از اِنذار و اِعدار (بیم دادن و

اِتمام حجّت) طوفان آوردند و تمامی طغیانگران و متمردان را غرق

کردند [چون نوح پیامبر - علی نبینا و آله و علیه السلام].

بعضی از آنان را میان آتش افکندند؛ ولی آتش بر آنان سرد و

سلامت شد [چون خلیل خدا، حضرت ابراهیم علیه السلام] . بعضی از آنان از میان سنگ سخت، ناقه‌ای بیرون آورد که از پستان او شیر می‌آمد [چون جناب صالح نبی] . بعضی دریا برای او شکافته شد، از سنگ برای او چشمه‌ها جاری گردید و عصای خشکش به صورت ثعبان و اژدها درآمد که هر چه بافته بودند بلعید [چون کلیم خدا حضرت موسی علیه السلام] . بعضی از آنان بیماران مبتلا به خوره و پیسی را بهبود می‌بخشید و مردگان را به اذن خدا، زنده می‌کرد و از آنچه خورده و در خانه‌هایشان ذخیره کرده بودند خبر می‌داد [چون عیسی مسیح علیه السلام] . برای بعضی از آنان نیز ماه شکافته شد و بهایم و حیوانات چون گرگ و شتر با او سخن گفتند [مانند حضرت ختمی مرتبت، محمد صلی الله علیه و آله و سلم] .

وقتی که پیامبران چنین معجزاتی آوردند و مردمان از آوردن همانندش خود را عاجز و ناتوان دیدند، تقدیر حق - تعالی - و لطفش به بندگان و حکمت متعالی‌اش به این تعلق گرفت که انبیا؛ را با آن قدرت و آن معجزات، گاهی غالب قرار دهد و گاهی مغلوب، زمانی قاهر بدارد و زمانی مقهور؛ زیرا اگر خداوند آنان را در تمام حالات غالب و قاهر قرار می‌داد و آنان را مورد ابتلا و امتحان [بلا و شدت] قرار نمی‌داد، مردم آنان را به جای او، خدا می‌گرفتند و فضیلت و برتری آنان در مقام صبر بر بلایا و سختی‌ها شناخته نمی‌شد.

پس خداوند - عزّ و جلّ - حالات آنان را مانند احوال غیر خودشان قرار داد تا در حال محنت و بلا، صابر باشند [و اجر صابران برند] و

در حال عافیت و ظهور و غلبه بر اعدا و دشمنان، شاکر باشند [و  
مزد شکر یابند]؛ و در همه حالات، متواضع باشند و تجبر و ترفعی  
از آنان مشاهده نگردد و بندگان بدانند که پیامبران هم خدایی دارند  
که خالق و مدبر آنهاست و او را عبادت و پرستش کنند و در مقام  
اطاعت از رسل و فرستادگان او برآیند. نیز حجت و برهان خداوند  
ثابت و مسلم باشد بر جمعی که در مورد انبیا از حدشان تجاوز و  
ادعای ربوبیت آنان را مطرح کرده‌اند و همچنین بر جمعی که در  
مقام عناد و انکار یا مخالفت و عصیان با آنان برآمده‌اند و آنچه انبیا  
و رسل آورده‌اند نپذیرفته‌اند؛ تا هر که به هلاک رسد، هلاکش با  
حجت بوده باشد و هر که حیات و نجات یابد نیز با برهان همراه  
باشد.<sup>۱</sup>

آری، آنچه اینان گفته‌اند و آورده‌اند تحفه‌هایی است از دیار یار و  
آن سوی پرده‌ها:

از شهر وفا صبا چه داری؟

از دوست برای ما چه داری؟

تا جان دهمت به مزدگانی

زان دلبر آشنا چه داری؟

از تحفه به یاد ما چه با توست؟

از نامه به نام ما چه داری؟

هان زود پیام دوست بگذار!

دل می‌رودم زجا چه داری؟

۱) کمال الدین (باب ۴۵، حدیث ۳۷): ۵۰۷؛ غیبت شیخ طوسی: ۱۹۸

گر باز رسی به کوی جانان

گوید به تو ای صبا چه داری

با درد بگو که خسته‌ی راه

در محنت و در بلا چه داری

تو فرقت و من وصال خواهم

این درد مرا دوا چه داری؟

گفتی که وصال رایگان نیست

دیدار مرا بها چه داری؟

جانی است مرا و آن هم از تو

از ما طمع بها چه داری؟

خون شد دل و شد ز دیده جاری

با فیض تو ماجرا چه داری؟<sup>۱</sup>



فصل سومین

کرامات  
سومین سفیر

یکی از امور مسلم و قطعی که جای هیچ‌گونه شک و تردیدی در آن نیست، ظهور و بروز معجزات و کرامات و خوارق عادات به وسیله انبیا و اولیاست. فعلاً، در اصل این امر سخنی نداریم و آنچه موجب شد این فصل را بیاوریم و این باب را بگشاییم کراماتی است که در طول ۶۹ سال دوران غیبت صغری، به وسیله نواب اربعه و سفرای چهار گانه دربار ولایت مدار امام عصر علیه السلام ظاهر شده و آشکار گردیده و ما نیز قسمتی از آنها را به مناسبت شرح حال دو سفیر (پدر و پسر)، جناب عثمان بن سعید و محمد بن عثمان، در کتابهای قبل آورده‌ایم. ولی در جمع سفیران عالی جاه و نایبان خاص و الامقام، گویا ظهور و بروز کرامات به وسیله جناب حسین بن روح از سایر سفرا و نواب بیشتر و چشم‌گیرتر بوده؛ به طوری که وقتی به کتابهای حدیث و سیره و روایت و تاریخ مراجعه می‌کنیم، قسمت اعظم آنچه در این مورد نقل شده به نام آن عالی جناب رقم خورده و ثبت شده است و گویا دوران ۲۱ ساله سفارت ایشان

دوران تبلور و تجلی کرامات سفیران است. اکنون، چند نمونه از آنها را می‌آوریم:

ابن بغدادی می‌گوید: زنی جوئی وکیل مولای ما شد. بعضی از اهل قم جناب حسین بن روح را به او معرفی کردند. زن به حضور آن عالی جناب رسید و گفت: به من خبر بده چه همراه دارم؟ آن جناب در پاسخ او گفت: برو هر چه همراه داری در دجله بیفکن و برگرد. آن زن امتثال نمود و برگشت، در حالی که من (ابن بغدادی) حاضر مجلس بودم. جناب حسین بن روح به خادمش گفت: آن ظرف و بسته کوچک را بیاور. وقتی آورد، به آن زن گفت: این بسته‌ای نیست که همراه تو بود و در دجله افکندی؟ گفت: چرا. آن گاه [گفت:] به تو خبر دهم که در آن چیست یا خودت می‌گویی؟ گفت: به من خبر بده. گفت: در این بسته، یک جفت دست‌بند طلاست و یک حلقه بزرگ جواهرنشان و دو حلقه کوچک و دو انگشتر: یکی فیروزه و دیگری عقیق. آن گاه بسته را گشودند و به من نشان دادند؛ همان گونه بود که جناب حسین بن روح خبر داده بود. من و آن زن از خوش حالی به جهت آنچه از دلالت و راستی گفتار جناب حسین بن روح مشاهده کردیم، از هوش رفتیم.<sup>۱</sup>

مردی عابد و متهجد، به نام سرور، در اهواز می‌زیست که جریان خود را چنین نقل می‌کند:

من لال بودم و توان تکلم نداشتم. پدر و عمویم مرا نزد جناب حسین بن روح بردند و از او خواستند که از ناحیه مقدسه مسئلت کند

که خدا زبان مرا بگشاید و گویا کردم. آن جناب، در پاسخ پدر و عمویم، گفت: شما مأمورید به حایر بروید (به کربلا، حرم محترم سیدالشهداء علیه السلام بروید؛ شفای فرزندان آنجا عنایت می‌گردد). سرور می‌گوید: فرمان او را امتثال نموده به حایر رفتیم و غسل و زیارت کردیم. در این میان، پدر و عمویم مرا صدا زدند: سرور! من به زبان فصیح گفتم: لَبَّيْكَ! گفتند: حرف می‌زنی [زبان‌ت باز شد]؟ گفتم: آری.<sup>۱</sup>

ابو غالب زراری می‌گوید:

در کوفه، همسری گرفتم و در قلبم موقعیت و جایگاهی داشت؛ ولی گفت وگویی میان ما شد که به دنبال آن، همسرم از خانه من رفت و هر چه خواستم او را برگردانم، میسر نشد؛ چون صاحب عشیره بود و خویشان غیوری داشت و مانع از برگشت او می‌شدند. سینه‌ام تنگ شد. برای رفع دل‌تنگی، رو به سفر آوردم و با پیرمردی از اهل او، به بغداد رفتم. پس از انجام زیارت، به دیدار جناب حسین بن روح رفتیم و این در زمانی بود که آن جناب، از بیم سلطان، پنهان می‌زیست. بر او وارد شده سلام کردیم. گفت: اگر کاری داری و حاجت و نیازی، نامت را اینجا بنویس. طوماری را که پیش رو داشت به ما داد. من هم اسم خودم و اسم پدرم را نوشتم. مقداری نشستیم. بعد بیرون آمدیم و برای زیارت، به سامرا رفتیم. پس از زیارت، به بغداد برگشتیم و به ملاقات جناب حسین بن روح نایل آمدیم. طوماری را که نامم را در آن نوشته بودم بیرون آورد و پیچید

تا به محلّ اسم من رسید و به دست من داد. دیدم با قلم نازکی زیر اسم من نوشته شده:

«أَمَّا الزُّرَّارِيُّ فِي حَالِ الزَّوْجِ وَالزَّوْجَةِ، فَسَيُصْلِحُ اللَّهُ بَيْنَهُمَا».

اما زراری، راجع به مشکله‌ای که میان او و همسرش بود، خداوند به زودی امر آن دو را اصلاح می‌فرماید.

من، وقتی نامم را در آن طومار نوشتم، در نظر داشتم از او بخواهم برای اصلاح حال من با همسرم دعا کند؛ ولی چیزی نگفتم. فقط به نوشتن اسم اکتفا کردم. جواب، همان گونه که من در نظر داشتم، رسیده بود، بدون اینکه چیزی گفته باشم. با آن جناب وداع و خداحافظی کرده از بغداد به کوفه آمدم. همان روز یا فردای آن، برادران همسرم نزد من آمدند؛ سلام کردند و در مقام عذر خواهی از آنچه واقع شده بود، برآمدند. همسرم نیز به بهترین وجهی به منزل برگشت و تا آخر عمر، اختلاف و سخنی میان ما پدید نیامد و از منزل من جز به اذن و اجازه من بیرون نمی‌رفت.<sup>۱</sup>

ابو علی بغدادی می‌گوید:

بخارا بودم. ابن جاوشیر ده قطعه طلا به من داد که در مدینه السلام (بغداد) به جناب حسین بن روح برسانم. آنها را با خود آوردم. وقتی به مفازه امویه [که نسبت به کسی که از مرو به بخارا می‌رود، در غرب جیحون واقع است]<sup>۲</sup> رسیدم، یکی از آن سبیکه‌ها و

(۱) مدینه المعاجز: ۶۱۴

(۲) معجم البلدان ۱: ۵۸. جناب علی اکبر غفاری، در تعلیقات خود بر کمال الدین، این شهر را همان امل مازندران دانسته‌اند.

قطعه‌های طلا مفقود شد و من بی‌خبر بودم تا به بغداد رسیدم. وقتی آنها را بیرون آوردم که به جناب حسین بن روح تقدیم کنم، دیدم یکی از آنها کم است؛ لذا یک سبیکه به وزن آن خریده بر آنها افزودم و به حضور آن عالی جناب رسیده تقدیم کردم. ایشان [به یکی از آنها اشاره کرد و] به من گفت: این قطعه طلایی که خریده‌ای بردار؛ چون آن سبیکه مفقود شده به دست ما رسیده است. پس آن را به من نشان داد. من وقتی آن را دیدم، شناختم و دانستم همان قطعه طلایی است که در مفازه امویه از من مفقود شده بود.<sup>۱</sup>

محمد بن حسن صیرفی می‌گوید:

من در بلخ اقامت داشتم و عازم حج بودم. مقداری طلا و نقره نیز همراه من بود که آنها را به صورت قطعه‌هایی درآورده بودم و لازم بود به جناب حسین بن روح برسانم. وقتی به سرخس رسیدم و خیمه‌ام را در ریگزاری سرپا کردم، به واریسی آنها پرداختم. یکی از آن سبیکه‌ها و قطعه‌ها از دست من افتاد و در رمل و ریگ فرو رفت و من بی‌خبر بودم و توجه نداشتم. از سرخس بیرون آمده یکایک منازل میان راه را پشت سر گذاشتم تا به همدان رسیدم. به جهت اهمیتی که به آنها داشتم که نکند مفقود شده باشد یا نقص و آسیبی به آنها رسیده باشد، وقتی به همدان رسیدم، دیگر بار به شمارش و نگرش آنها پرداختم. دیدم یکی از سبیکه‌های طلا، که وزنش ۱۰۳ یا ۹۳ مثقال بود، نیست و مفقود شده؛ لذا از مال خودم، به همان وزن طلا بر آنها افزودم و در میان سایر قطعه‌ها قرار دادم.

۱) کمال الدین (باب ۴۵، حدیث ۴۷): ۵۱۸؛ الثاقب فی المناقب: ۶۰۱

به مسیرم ادامه دادم تا به بغداد رسیدم و به حضور جناب حسین بن روح شرفیاب شدم و آنچه آورده بودم، تقدیم کردم. آن عالی‌جاه دست برد و از میان مجموعه سبیکه‌ها و قطعه‌های طلا و نقره، قطعه‌طلایی را که از مال خودم بر آنها نهاده بودم برداشت و به من داد و گفت: این قطعه از ما نیست و سبیکه و قطعه ما را در سرخس وقتی در ریگزار خیمه زده بودی، گم کردی. به همان جا برگرد و فرود آی و جست و جو کن؛ آن قطعه را در ریگزار می‌یابی و چون به اینجا مراجعت کنی و به بغداد برگردی، مرا نخواهی دید.

محمد بن حسن صیرفی (ناقل جریان) می‌گوید: حسب الامر جناب حسین بن روح، به سرخس برگشتم و همان جایی که قبلاً خیمه زده بودم، فرود آمده جست و جو کردم. آن سبیکه را زیر ریگها میان ریگزار یافتم، در حالی که گیاه بر آن روییده بود. برداشتم و به شهر خودم برگشتم. سال بعد، در حالی که آن قطعه و سبیکه طلا را همراه داشتم، به بغداد آمدم. دیدم جناب حسین بن روح از دنیا رفته است؛ لذا به خدمت جناب علی بن محمد سمری شرفیاب شدم و آن قطعه را تسلیم او کردم.<sup>۱</sup>

در توضیح این کرامات، سخنی نمی‌گوییم؛ چون عزیزانی که این آثار را می‌خوانند، نوعاً نیازی به توضیح ندارند. فقط درباره جریان اخیر، چون متضمن نکات و کرامات متعددی است، اشارتی می‌کنیم. از این جریان، علم و آگاهی جناب حسین بن روح نسبت به پنج موضوع، که هر کدام از آنها مصداقی از مصداق علم غیب است،

استفاده می شود:

از طرفی، آن جناب می داند که در سرخس چه رخ داده و قطعه و سبیکه طلایی مفقود شده است.

دوم اینکه، می داند منعمدبن حسن صیرفی از مال خودش به جای آن سبیکه مفقود نهاده و قطعه‌ای بر مجموعه افزوده است.

دیگر اینکه، در میان آن قطعه‌ها و سبیکه‌ها، قطعه اضافه شده را می شناسد.

چهارم اینکه، خبر می دهد وقتی به آن محل برگردی، آن قطعه را خواهی یافت.

آخرین مورد نیز اینکه می داند وقتی صیرفی به بغداد برگردد، خودش از دنیا رفته است. همه این امور بیانگر ارتباط و پیوند آن عالی جناب با صاحب ناحیه مقدسه و آن وجود مقدسی است که به تعلیم حق - تعالی - عالم به غیب و آگاه از همه حقایق عالم خلقت است و در خور چنین مدح و ثنایی:

ای گهر غیب ز کان<sup>۱</sup> شما

وی حرم قدس مکان شما

قدس جهان وادی طور شماست

مُصَحَّفَ کُلِّ سُوْرَةِ نُوْرِ شَمَاست

ای ز ازل نور شما مقتدا

وی دو جهان را به شما اقتدا



حلقه کش علم شما گوش عقل

واله و شیدای شما هوش عقل

شمس و قمر نور یقین شما

سطح فلک روی زمین شما

مهر شما داروی جان همه

یاد شما حرز زبان همه<sup>۱</sup>

محمد بن علی بن متیل می‌گوید: زنی بود به نام زینب، اهل آبه،<sup>۲</sup> همسر محمد بن عبدیل آبی. آن زن سیصد دینار همراه داشت و نزد عموی من جعفر بن محمد متیل آمد و گفت: دوست دارم این مال را به دست خودم به جناب حسین بن روح برسانم. عمویم مرا به جای مترجم، همراه آن زن، نزد حسین بن روح فرستاد. وقتی بر او وارد شدیم، به زبان آبی فصیح به آن زن گفت: زینب چونا خویندا اکوابذا چون استه، یعنی: حالت چطور است و چگونه بودی و از فرزندان چه خبر داری؟ بدون نیاز به مترجم، آن زن اموال را تسلیم و مراجعت کرد.<sup>۳</sup>

این خبر را نیز از جناب حسین بن روح بشنویم:

در سالی که قرامطه (گروهی از اسماعیلیان) متعرض حجاج می‌شدند، کسی به حسین بن روح نامه نوشت و از او برای رفتن به

(۱) دیوان میرداماد: ۶۷

(۲) «آبه» شهرکی است مقابل ساوه که در بین عامه مردم به «آوه» معروف است و اهل آن همه شیعه هستند و اهل ساوه سنی (البته، این توضیح به زمان یاقوت حموی و سده ششم و هفتم هجری مربوط می‌شود، نه به زمان ما) و پیوسته جنگهای مذهبی میان آنان برپا بوده است [معجم البلدان ۱: ۵۰].

(۳) کمال الدین (باب ۴۵، حدیث ۳۴): ۵۰۳

حج، استیذان نمود. جواب اینچنین رسید:

لَا تَخْرُجُ فِي هَذِهِ السَّنَةِ.

امسال به حج مرو. دیگر بار، آن شخص اذن خواست و اظهار کرد که نذر واجب است؛ آیا می‌شود ترک کرد؟ جواب این گونه آمد:

إِنْ كَانَ وَ لَا بُدَّ فَكُنْ فِي الْقَافِلَةِ الْآخِرَةِ.

اگر از انجام آن ناگزیری و چاره‌ای جز انجامش نداری، با آخرین قافله برو. او نیز چنین کرد و سالم ماند؛ در حالی که آنانی که در سایر قافله‌ها بودند کشته شدند.<sup>۱</sup>

جناب حسین بن روح از ولادت دو فرزند فقیه به علی بن بابویه خبر می‌دهد:

علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی (پدر مرحوم صدوق - اعلی الله مقامه) دختر عمویش همسر او بود؛ ولی از او صاحب فرزند نشد. لذا نامه‌ای به جناب حسین بن روح نوشت تا از ناحیه مقدسه مسئلت کند که از خدا بخواهند فرزندی به او عنایت فرماید. جواب نامه علی بن بابویه چنین آمد:

إِنَّكَ لَا تُرْزَقُ مِنْ هَذِهِ وَ سَتَمَلِكُ جَارِيَةً دَيْلَمِيَّةً تُرْزَقُ مِنْهَا وَ لَدَيْنِ مُتَّفَقَيْنِ.

تو از این همسر صاحب فرزند نمی‌شوی؛ ولی به زودی همسری از دیلمان (منطقه گیلان) اختیار می‌کنی و از او صاحب دو فرزند فقیه می‌گرددی. پس دو پسر فقیه به نام محمد و حسین (مرحوم صدوق

و برادرش) به جناب علی بن بابویه ارزانی شد.<sup>۱</sup>

مرحوم صدوق - اعلی الله مقامه - بعد از نقل اجمال جریان فوق از قول محمد بن علی بن اسود، که واسطه میان پدر مرحوم صدوق و جناب حسین بن روح بوده، می گوید:

قال أبو جعفر، محمد بن علی بن الأسود رضی الله عنه: و سألتُهُ في أمرِ  
نَفْسِي أَنْ يَدْعُوَ اللَّهَ لِي أَنْ يَرْزُقَنِي وَلِدًا ذَكَرًا فَلَمْ يُجِبْنِي إِلَيْهِ وَ  
قال: لَيْسَ إِلَيَّ هَذَا سَبِيل.

او برای من نقل کرد که من راجع به خودم هم از جناب حسین بن روح خواستم تا از حضرت بخواهد که در حق من دعا کنند و من هم صاحب فرزند پسری شوم. به این خواسته من پاسخ مثبت نداد و گفت: راهی به این امر نیست، تو صاحب فرزند پسر نمی شوی.<sup>۲</sup> سپس نقل کرد که خداوند به علی بن حسین رضی الله عنه (پدر من) مرا که محمّد بودم، عنایت فرمود و بعد از من هم فرزندان؛ ولی خود محمد بن علی بن اسود صاحب فرزند نشد.

سپس [خود شیخ] می گوید که مصنف این کتاب رضی الله عنه محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی، شیخ صدوق گوید:

بسیاری از مواقع که محمد بن علی بن اسود می دید من به مجلس درس استاد محمد بن حسن بن احمد بن ولید رضی الله عنه رفت و آمد دارم و در کتب علمی و حفظ و جمع آوری آنها از خود رغبت نشان

(۱) اثبات الهداة ۳: ۶۹۷

(۲) این نکته ای است بسیار حایز اهمیت که توجه به آن می تواند به جمعی که چنین مشکلاتی دارند، آرامش ببخشد و ایشان را متوجه سازد که اراده و مشیت قاهرة حق - تعالی - بر همه امور احاطه دارد.

می‌دهم، به من چنین می‌گفت:

لَيْسَ بِعَجَبٍ أَنْ تَكُونَ لَكَ هَذِهِ الرَّغْبَةُ فِي الْعِلْمِ وَأَنْتَ وُلِدْتَ  
بِدُعَاءِ الْإِمَامِ عَلَيْهِ السَّلَامُ <sup>۱</sup>.

این رغبت و روی‌آوری تو به علم و دانش هیچ شگفتی و تعجب  
ندارد، در حالی که ولادت تو به دعای امام عصر عَلَيْهِ السَّلَامُ بوده است.

آری:

از رهگذر خاک سرکوی شما بود

هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد <sup>۲</sup>

صفوانی (که شرح حالش را به مناسبتی در فصل قبل آوردیم)

می‌گوید:

در سال ۳۰۷، حسن بن علی و جنای نصیبینی با محمد بن فضل  
موصلی به بغداد آمدند. محمد بن فضل شیعه بود؛ ولی وکالت جناب  
حسین بن روح عَلَيْهِ السَّلَامُ را قبول نداشت و انکار می‌کرد و می‌گفت: این  
اموال در راه خودش مصرف نمی‌شود و به صاحبان حقوق نمی‌رسد.  
هر چه حسن بن علی به او می‌گفت: ای مرد! اِتَّقِ اللَّهَ؛ از خدا بترس  
و تقوا پیشه ساز، صحت وکالت جناب حسین بن روح و درستی  
سفارت او همانند صحت و درستی نیابت و وکالت جناب ابوجعفر  
محمد بن عثمان عمروی (دومین سفیر ناحیه مقدسه) است،  
محمد بن فضل قبول نمی‌کرد و زیر بار نمی‌رفت.

این دو نفر در بغداد بر ازهر وارد شده بودند و ما برای سلام و دیدار

۱) کمال الدین (باب ۴۵، حدیث ۳۱): ۵۰۲

۲) دیوان حافظ، بیتی از غزل ۱۸۰

نزد آنان رفته بودیم. در آنجا، شیخ و پیرمردی به نام ابوالحسن بن ظفر و ابوالقاسم بن ازهر هم حضور داشتند. گفت و گو میان حسن بن علی و محمد بن فضل [در مورد سفارت جناب حسین بن روح] به طول انجامید. سرانجام محمد بن فضل گفت: من از کجا به صحت گفتار تو علم پیدا کنم و وکالت حسین بن روح برای من ثابت گردد؟ حسن بن علی گفت: من این امر را برای تو با دلیل و برهانی که مورد قبول و پذیرش تو باشد ثابت می‌کنم. همراه حسن بن علی دفتری بود که حسابهایی در آن نوشته بود. آن دفتر را از او گرفت و نصف ورق کاغذ سفید از آن جدا کرد و به او گفت: قلمی برای من بتراشید و فراهم آورید. قلم آماده شد و سخنی میان آنان رد و بدل گردید و بر آن، اتفاق نمودند که من (صفوانی) با خبر نشدم چه بود؛ ولی ابوالحسن بن ظفر مطلع گردید.

حسن بن علی قلم را به دست گرفت و بدون اینکه میان مرکب بزند و قلم رنگی بگیرد، شروع کرد به نوشتن مطالب و سؤالاتی که درباره آن با محمد بن فضل گفت و گو کرده بود در آن کاغذ؛ به طوری که هیچ اثری در کاغذ از نوشته‌ها باقی نماند و کاغذ پر شد. پس آن را مهر کرد و به دست پیرمردی سیاه چرده که همراه محمد بن فضل بود و او را خدمت می‌نمود، داد و گفت: این نامه را به حسین بن روح برسان. خود حسن بن علی همان جا با ما ماند. موقع نماز شد. همان جا نماز خواندیم. فرستاده برگشت و گفت: حسین بن روح به من گفت که برگرد؛ پاسخ می‌آید. سفره را پهن کردند و ما مشغول خوردن ناهار بودیم که ناگهان جواب آن نامه‌ای

که هیچ اثری از نوشته در آن نبود رسید و به فصل فصل آن نامه جواب داده شده بود.

محمدبن فضل، که شاهد این کرامت گردید، لطمه به صورت زد و غذا برایش ناگوار شد [که چرا مدتی در مقام انکار وکالت و سفارت چنین شخصیتی بوده است]. به حسن بن علی گفت: برخیز تا همین حالا، با هم، نزد جناب حسین بن روح رضی الله عنه برویم. نزد او رفتند و مدتی ماندند. محمدبن فضل پیوسته گریه می کرد و به جناب حسین بن روح می گفت:

يا سَيِّدِي، أَقْلَنِي أَقَالَكَ اللهُ.

آقای من! از من بگذر (توبه و بازگشت مرا بپذیر) که خدا از تو بگذرد و بر تو ببخشد. جناب حسین بن روح هم در جواب او می گفت:

يَغْفِرُ اللهُ لَنَا وَ لَكَ - إِنْ شَاءَ اللهُ - .

خداوند - ان شاء الله - ما و شما را مشمول مغفرتش بدارد.<sup>۱</sup>

علی بن احمد عقیقی می گوید:

به بغداد آمدم و برای مشکل ملکی که داشتم به علی بن عیسی وزیر مراجعه کردم. او هم عذری آورد و گفت: خاندان تو در این شهر بسیارند و اگر ما در مقام رسیدگی به این امور برآییم، کارها به طول می انجامد. عقیقی گوید که من به او گفتم: من هم از کسی مسئلت می کنم که قضای حاجتم به دست اوست. وزیر گفت: او کیست؟ گفتم: خداوند - جَلَّ ذِكْرُهُ - . علی بن عیسی غضبناک بیرون رفت. من هم بیرون آمدم، در حالی که با خود می گفتم: فِي اللهِ عَزَاءٌ مِنْ

كُلِّ هَالِكٍ وَ دَرَكٌ مِنْ كُلِّ مُصِيبَةٍ؛<sup>۱</sup> و خود را با این جملات،  
دلداری می‌دادم.

[در این میان که دچار غم و اندوه گشته سر در گریبان فکرت فرو  
برده بودم] کسی از طرف جناب حسین بن روح رضی الله عنه نزد من آمد. من  
هم در مقام شکوه و گلایه برآمدم و ناراحتی خودم را به او اظهار  
کردم. آن فرستاده از نزد من رفت و پیام و شکوائیه مرا به آن  
عالی جناب رساند. بلافاصله همان رسول و فرستاده نزد من  
برگشت، در حالی که صد درهم با مندیله و حوله و مقداری حنوط و  
کفن برای من آورده بود و این پیام را همراه داشت:

مَوْلَاكَ يُقْرِئُكَ السَّلَامَ وَ يَقُولُ: إِذَا هَمَّكَ أَمْرٌ أَوْ غَمٌّ فَامْسَحْ  
بِهَذَا الْمِنْدِيلِ وَجْهَكَ، فَإِنَّ هَذَا مِندِيلُ مَوْلَاكَ....

مولایت به تو سلام می‌رساند و می‌گوید: هرگاه مشکلی یا غم و  
اندوهی به تو رو آورد، با این حوله و مندیله چهره‌ات را پاک کن که  
این، حوله مولای توست. این درهمها و حنوط و کفنها را نیز بگیر.  
حاجت تو هم‌امشب روا می‌گردد و مشکلت حل می‌شود. چون به  
مصر برسی، ده روز قبل از ورود تو، محمد بن اسماعیل از دنیا رفته  
است و تو نیز پس از او از دنیا می‌روی. این کفن کفن توست و این  
حنوط حنوط تو و آنچه فرستادیم نیز وسیله تجهیز تو خواهد بود.

عقیقی می‌گوید:

(۱) این عبارت عربی دو بیت معروف زیر را به یاد می‌آورد:

کس بی‌کس تویی ما مانده بی‌کس  
خدا یار منه چه حاجت کس؟

خداوندا به فریاد دلم رس  
همه گویند طاهر کس نداره

آنچه رسول و فرستاده از طرف جناب حسین بن روح آورده بود گرفتم تا نگهداری و محافظت کنم. رسول هم مراجعت کرد. ناگهان دیدم مشعلها در خانه مرا روشن کرد و کوبه در منزلم به صدا درآمد. به غلامم، که نامش خیر بود، گفتم: ای خیر، خیر است! بین کیست و چیست؟ غلامم دم در رفت، برگشت و گفت: غلام حمید بن محمد کاتب، پسر عموی وزیر، است. او را نزد من آورد؛ به من گفت: وزیر تو را طلب کرده است و مولای تو حمید می‌گوید: سوار شو و نزد ما بیا. من هم سوار شدم و در حالی که راهها باز بود و درها را گشوده بودند، نزد حمید بن محمد (پسر عموی وزیر) رفتم. دیدم در انتظار من نشسته است. مرا که دید، دستم را گرفت و هر دو سوار شدیم و نزد وزیر رفتیم. وزیر رو به من کرد و گفت: یا شیخ، قَدْ قَضَى اللهُ حَاجَتَكَ؛ پیرمرد! خدا حاجت تو را روا کرد. پس به معذرت‌خواهی از من پرداخت و نامه‌های نوشته شده و مهر شده‌ای را [مربوط به ملکی که داشتم] به من داد. من هم گرفته مراجعت کردم.

حسن بن محمد علوی، که ناقل این جریان است، می‌گوید:

عقیقی این مطالب را در نصیبین [که شهری است در مسیر موصل به شام<sup>۱</sup>] برای من نقل کرد و گفت: این حنوط جز به دست یکی از عمه‌هایم نمی‌رسد؛ ولی نامش را نیاورد و گفت: خبر مرگ مرا به من داده‌اند و جناب حسین بن روح علیه السلام خبر مالک شدن و دراختیار گرفتن آن زمین و آبادی‌ام را نیز به من داده بود و آنچه می‌خواستم برایم قلمی کرده بود.



حسن بن محمد می‌گوید: به دنبال این گفتار، من برخاستم و بر سر و دیده عقیقی، عقیق بوسه نهادم و گفتم: مولای من، آن کفنها و حنوط و درهمها را به من نشان بده. اجابت کرد. دیدم در میان کفنها، حبره و سرتاسری یمنی مخطط و طرح‌داری هست و سه قطعه پارچه مروی (بافته شده در مرو) و عمامه‌ای. حنوط هم در پارچه‌ای بود. درهمها صد درهم بود. به او گفتم: آقای من، یکی از این درهمها را به من بده تا انگشتر بسازم (آن را نگین انگشترم قرار دهم و بدان تبرک جویم). در جواب من، گفت: از پولهای خودم، هر چه می‌خواهی، بردار. گفتم: از این درهمها می‌خواهم. الحاح و اصرار نمودم و دیگر بار، بوسه بر سر و دیده‌اش نهادم تا یکی از آن درهمها را [که عطای ناحیه مقدسه بود] به من داد. من هم گرفتم، در دستمال محکم بستم و در آستینم نهادم. وقتی به محل اقامتم رفتم، زنبیل وسایلم را گشودم و آن دستمالی که درهم را در آن بسته بودم میان زنبیل نهادم و کتب و دفاترم را هم میان آن قرار دادم. چند روزی ماندم. روزی به سراغ درهم رفتم. دیدم بسته‌ای که در آن بود به حال خود بسته است؛ ولی از درهم میان آن خبری نیست. شبه وسواس مرا گرفت [که درهم چه شده، از میان دستمال بسته، پریده و رفته؟] برخاستم، در خانه عقیقی رفتم و به غلامش گفتم: می‌خواهم حضور شیخ عقیقی برسم. مرا به او رهنمون گردید. شرفیاب شدم. به من گفت، چه شده، آقا؟ گفتم: درهمی را که به من عطا کرده بودید در صره و بسته نمی‌یابم؛ مفقود شده است. صدا زد، زنبیل خودش را آوردند. درهمها را بیرون آورد و شمرد؛ صد درهم

بود، بدون این که یکی کم باشد. همراه من هم کسی نبود که مورد اتهام قرار گیرد. دیگر بار، از او خواستم درهمی به من دهد. آن‌گاه عقیقی به مصر رفت و همان‌گونه که جناب حسین بن روح خبر داده بود، آن ملک و آبادی را در اختیار گرفت. ده روز قبل از رسیدن او به مصر، محمد بن اسماعیل از دنیا رفته بود. سپس خود علی بن احمد عقیقی از دنیا رفت و در همان کفنهایی که جناب حسین بن روح از ناحیه مقدسه برای او فرستاده بود، کفن گردید.<sup>۱</sup>

این جریان را با همه تفصیل و خصوصیاتش آوردم تا به نکاتی که می‌شود از آن استفاده کرد، اشاره کنم و ارمغانی برای همه عزیزان باشد؛ زیرا مضاف بر اینکه از مصادیق کرامات جناب حسین بن روح و بیانگر ارتباط او با آن ناحیه مقدسه است، حامل پیامهای ارزنده‌ای است که می‌تواند برای همه ما آموزنده باشد.

از طرفی، می‌بینیم علی بن احمد عقیقی تا چشم‌امیدش به وزیر است، کارش سامان نمی‌پذیرد؛ بلکه جواب رد شنیده دچار غم و اندوه و ناامیدی می‌گردد و آن‌گاه که امید از خلق بر می‌دارد و عرض حاجت می‌کند، موجبات برآورده شدن حاجتش فراهم می‌آید.

همچنین هدایا و تحفاتی که از آن ناحیه مقدسه برای او می‌فرستند بسیار شایان توجه و حایز اهمیت است. هر چند خود اینکه آنجا کسی را به حساب آرند و مورد عنایت و تفقد خاص قرار دهند امری است بسیار مهم که نمی‌شود ارزش و قیمتی برای آن تعیین کرد، تا چه رسد به اینکه لطف و عنایتشان را با ارسال هدیه اظهار

دارند؛ آن هم چنان تحف و هدایایی که با این خصوصیات، کمتر کسی به افتخارش نایل آمده است. چرا، بارها و بارها، درهم و دینار مرحمت کرده‌اند و برای بسیاری فرستاده‌اند و همچنین کفن و حنوط؛ ولی چیزی که در این جریان، بیشتر از همه جهات حایز اهمیت است و خصوصیتی به این ماجرا بخشیده ارسال مندیله و فرستادن حوله و دستمال است؛ آن هم با این خصوصیات که اولاً بر گوش جاننش، این نوای جان بخش و این پیام روح افزا می‌نشیند که اگر به مژده آن جان دهد، جا دارد:

مَوْلَاكَ يُقْرِئُكَ السَّلَامَ.

مولایت به تو سلام می‌رساند.

من کیستم، مرا می‌شناسید؟ من کسی هستم که مولا غلامی مرا پذیرفته است. آقا نوکری مرا قبول کرده و همین فخر برای من بس که او مولای من است. به من سلام رسانده‌اند! اشتباه نمی‌کنند، عوضی نگرفته‌اند؟! راستی مولای من به من سلام رسانده؟ ملک می‌خواهم چه کنم؟ آب می‌خواهم چه کنم؟ زمین می‌خواهم چه کنم؟ چه کار به وزیر دارم؟ مولای من به من سلام رسانده است! چه کنم؟ چه بگویم؟ از خوش حالی، نمی‌توانم در پوستم بگنجم.

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم؟

لطفها می‌کنی ای خاک درت تاج سرم

دلبرای بنده نوازیت که آموخت؟ بگو

که من این ظن به رقیبان تو هرگز نبرم

ای نسیم سحری بندگی ما برسان

گو فراموش مکن وقت دعای سحرم<sup>۱</sup>

علی بن احمد، اگر می خواهی پرواز کنی، پرواز کن! اگر می خواهی بدین مژده جان دهی، بسم الله! خبر نداری که فقط به سلام اکتفا نکرده اند، پیام هم برایت فرستاده اند.

فرموده اند: هرگاه غمی بر دلت نشست، اندوهی فرا رویت قرار گرفت، با این حوله و دستمال صورتت را پاک کن. مولای من به فکر من است، آقای من به یاد من است و به رفع حزن و اندوه من می اندیشد. آری، اگر آقاست، آقایی این اقتضای را دارد. آنان که چنین نیستند، آقا نیستند؛ هر چند به آنان آقا بگویند. سرور و مولا نیستند، خواجه و بزرگ نیستند.

دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند

خواجه آن است که باشد غم خدمتکارش

آن سفر کرده که صد قافله دل همراه اوست

هر کجا هست خدایا به سلامت دارش<sup>۲</sup>

آری، علی بن احمد، به فکر تو بوده اند و فرموده اند:

إِذَا هَمَّكَ أَمْرٌ أَوْ غَمٌّ فَاَمْسَحْ بِهَذَا الْمُنْدِيلِ وَجْهَكَ.

معلوم می شود که آقا در فکر غم دوستانش هست. برای هم و اندوه آنان، حزین و غمگین می شود و به غمگساری آنان می اندیشد. هر چند مابی خبریم و چه بسا در سایه جهالت و نادانی و

۱) دیوان حافظ، ابیاتی از غزل ۲۸۰

۲) همان، برگرفته از غزل ۲۴۵

توجه نکردن به آنچه فرموده‌اند، هم موجبات هم و غم و حزن و اندوه خود را فراهم می‌آوریم، هم متقابلاً آن خاطر عاطر را غمگین می‌سازیم. بس کنیم!

علی بن احمد، خبر نداری که کار به این سلام و کلام و به این هدیه و پیام تمام نمی‌شود و شاهنامه آخرش خوش است! البته اگر شاهنامه است و نامه شاه و کلام و پیام دربار ولایت مدار، از اولش هم خوش است؛ ولی چون هر چه جلوتر می‌رویم، بانوید و بشارت بیشتری روبه‌رو می‌گردیم، بهجت و سرورمان بیشتر می‌شود. آری، علی بن احمد، فرموده‌اند:

### فَإِنَّ هَذَا مِنْدِيلٌ مَوْلَاكَ.

اینکه به تو گفتیم: هر وقت حزین و غمگین شدی، چهره‌ات را با این مندیل و دستمال پاک کن، جهتی دارد: آخر، این دستمال مولای توست، عصابه و دستار آقای توست.

نمی‌دانم در این ساعت نزدیک به سحر، در توضیح این جمله، چه بنویسم و احساس قلبی و درک عقلی‌ام را چگونه رقم زنم. به حدود هزار و صد سال قبل بر می‌گردم و علی بن احمد عقیقی را در بغداد، وقتی به افتخار ارسال و دیدار آن مندیل و دستار و عصابه و دستمال نایل آمده، می‌نگرم. علی بن احمد، چه سعادت‌ی داشتی! راستی عقیقی بودی که آن یاقوت که قوت هستی رشحه‌ای از لعل لب اوست و آن مرجان<sup>۱</sup>، که جانها طفیل جان اوست،

(۱) مرجان: ماده‌ای قرمز رنگ که از آن در ساخت جواهرآلات و اشیای زینتی استفاده می‌کنند و منشأ دریایی دارد.

## یا قوت لب لعل تو مرجان مرا قوت

یا قوت نهم نام لب لعل تو یا قوت؟

تو را به این هدیه و ارمغان مفتخر فرمود و در حقیقت، چنین لطفی نمود:

فَإِنَّ هَذَا مِنْدِيلٌ مَوْلَاكَ.

مندیل چیست؟ و مندیل مولای ما چیست؟ و این جمله بیانگر چه حقیقتی است؟

مندیل را به دستار، عمامه، دستمال<sup>۱</sup> و همچنین به حوله و پارچه‌ای که با آن، عرق [و جز آن] را پاک کنند<sup>۲</sup> معنی کرده‌اند. در هر حال، حوله، عمامه، پارچه یا دستمال، هر چه بوده در تماس و ارتباط با آن دست شریف و وجه منیر و رأس مقدّس بوده است. چرا چنین پارچه و دستمالی غمگسار نباشد، در حالی که با آن غمگسار هستی مرتبط بوده؟ قرآن شریف از جناب یوسف صدیق چنین نقل می‌کند که به برادرانش گفت:

﴿اَذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَأَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا﴾<sup>۳</sup>.

این پیراهن مرا ببرید بر چهره پدرم بیفکنید که بینا می‌گردد.

سپس دنباله جریان را چنین نقل می‌کند:

﴿فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا﴾<sup>۴</sup>.

(۱) فرهنگ جامع ← ندل

(۲) لغت‌نامه دهخدا ← مندیل

(۳) یوسف (۱۲): ۹۳

(۴) یوسف (۱۲): ۹۶

پس آن گاه که بشیر آمد و آن پیراهن را بر صورت یعقوب افکند،  
بینا گردید.

در بیان این آیات شریفه، گفته‌اند:

آن گاه بشیر که یهودا بود، یعنی همان برادری که پیراهن خون‌رنگ  
یوسف را برای پدر برده بود، با سر و پای برهنه، پیراهن را برای پدر  
برد،<sup>۱</sup> بینایی جناب یعقوب بعد از کوری و قوتش بعد از ضعف و  
شباب و جوانی‌اش بعد از کهولت و پیری و سرور و شادی‌اش پس  
از حزن و اندوه به او برگشت و به بشیر گفت: نمی‌دانم چه پاداشی  
به تو بدهم.

هَوْنَ اللَّهِ عَلَيْكَ سَكَرَاتِ الْمَوْتِ.

خداوند سكرات مرگ را بر تو سهل و آسان قرار دهد.<sup>۲</sup>

پس به نصّ قرآن، وقتی پیراهن یوسف بر چهره یعقوب افکنده  
می‌شود، چشم نابینایش بینا می‌گردد؛ و همچنین، سایر آثار آن، نیز  
پدیدار می‌شود. حال که چنین است، اگر مندیله و دستمال و عصابه  
و حوله و دستار و عمامه یوسف آل محمد علیهم‌السلام - که یوسف صدیق  
افتخار و لایش را دارد - غم از دل بزدايد و اندوه از سینه بردارد،  
تعجّبی دارد؟

چه مندیلی، چه دستاری، چه دستمالی، چه عمامه‌ای؟ نمی‌دانیم؛  
به خصوص، اگر پارچه و دستمالی بوده که به آب دیده آن  
جان جانان آغشته گردیده، دیگر مطلب بالاتر از این حرفهاست.

(۱) تفسیر مجمع البیان ۵: ۲۶۲

(۲) همان: ۲۶۳

گاهی پارچه‌ای، دستمالی، حوله‌ای، سربندی - هرچند به صورت ظاهر، کهنه و قدیمی و مندرس و بی‌ارزش باشد - از محبوبی به حبیب می‌رسد، از معشوقی به دست عاشقی می‌افتد، از عزیزى در اختیار عزیزش قرار می‌گیرد؛ با آن، چه می‌کند؟ آن را می‌بوید، می‌بوسد، بر دیده می‌گذارد، به سر و روی می‌مالد، بر سینه و دل می‌گذارد و می‌گوید: یادگار عزیز من است؛ یادمان حبیب من است. به همه آنان که اهلیت دارند آن را نشان می‌دهد و از آنان که اهل نیستند مخفی می‌دارد و به آن، فخر و مباهات می‌کند.

علی بن احمد، نمی‌دانیم چگونه غبطه تو را بخوریم و چقدر به یاد آن لحظه و ساعت که تو به این افتخار نایل آمدی - در حالی که ما، به علت نالایقی و ناقابلی مان، از چنین فیوضاتی محرومیم - غمگین و حزین باشیم. نمی‌دانیم آن مندیل را چه کردی. ای کاش تاری از آن بر تارک ما می‌نشست و رشته‌ای از آن ما را، که در کمند مهر او اسیریم، به بند عنایت می‌گرفت!

بگذریم، از شرح و توضیح بقیه جریان صرف نظر کنیم، چشم به همان مندیل و دستار دوزیم و با خود زمزمه کنیم:

فَإِنَّ هَذَا مِنْدِيلُ مَوْلَاكَ.

جان و دل را بوی وصل آن دل و جان کی رسد؟

وین شب تنهای تاریکی به پایان کی رسد؟

ای صبا باز آمدن دور است یوسف را ز مصر

بازگو تا بوی پیراهن به کنعان کی رسد؟



حاصل عمر گرامی از جهان دیدار اوست  
 من به امیدم کنون تا فرصت آن کی رسد؟  
 می نویسم قصه ها هر دم به خون دل ولی  
 قصه چون من گدایی پیش سلطان کی رسد؟  
 چشم من چون دور گشت از روی گل رنگش کنون  
 روی من بر پای آن سرو خرامان کی رسد؟  
 بنده فرمانم<sup>۱</sup> به هر چیزی که خاطر خواه اوست  
 گوش بر ره چشم بر در تا که فرمان کی رسد؟<sup>۲</sup>

به همین مقدار از کرامات جناب حسین بن روح بسنده می کنیم و با نقل این جریان، که در زمان سفارت آن عالی جناب اتفاق افتاده و متضمن تشریفی است، به این نوشتار خاتمه داده عزیزان را به پی جویی شرح حال آخرین سفیر یعنی جناب علی بن محمد سمیری و جمعی از مدعیان دروغین در نوشته بعدی (حدیث آخرین سفیر) توصیه می کنیم.

یوسف بن احمد جعفری می گوید:

در سال ۳۰۶ هجری، به حج رفتم و تا سال ۳۰۹، در مکه، مجاورت گزیدم. سپس از آنجا به شام رفتم. در این فاصله، روزی نماز صبحم فوت شد و قضا گردید. از محل پایین آمدم و آماده نماز شدم که چشمم به چهار نفر در محلی افتاد. ایستادم و از دیدن آنان تعجب کردم. یکی از آنان به من گفت: از چه در شگفتی؟

(۱) بنده فرمان: مطیع

(۲) دیوان اوحدی مراغی: ۱۵۷

نمازت را نخواندی و با مذهب مخالفت نمودی؟ به کسی که با من حرف می‌زد، گفتم: تو مذهب و آیین مرا از کجا می‌دانی؟ در جوابم گفت:

تُحِبُّ أَنْ تَرَىٰ صَاحِبَ زَمَانِكَ؟

دوست داری صاحب و امام زمانت را ببینی؟ گفتم: آری. آن‌گاه به یکی از آن چهار نفر اشاره کرد [که امام زمان علیه السلام است]. من به آن شخص که با من صحبت می‌کرد، گفتم: برای این امر علائم و نشانه‌هایی است [یعنی قبول این امر، که ایشان صاحب زمان من است، علامت و نشانه لازم دارد]. در جوابم گفتم: کدام یک از این دو امر پیش تو محبوب‌تر است و بیشتر دوست داری که نشانه و علامت قرار گیرد: ببینی که شتر، با آنچه بر اوست، به آسمان بالا می‌رود، یا بنگری محمل صعود می‌کند؟ گفتم: هر کدام محقق گردد، علامت و نشانه است. ناگهان دیدم شتر، با آنچه بر او بود، به طرف آسمان بالا رفت.

وَكَانَ الرَّجُلُ أَوْمَأً إِلَىٰ رَجُلٍ بِهِ سُمْرَةٌ وَكَانَ لَوْنُهُ الذَّهَبَ، يَبِينُ عَيْنِيهِ سَجَادَةٌ.

آن مردی که با من صحبت می‌کرد به مردی اشاره نمود [و کسی را به عنوان حضرت صاحب الزمان به من نشان داد] که چهره‌اش گندمگون، رنگش چون طلا زرد و میان دیدگانش نیز آثار سجده نمودار بود.<sup>۱</sup>

در این جریان نیز چند مورد هست که شایان توجه و حایز

اهمیت است: یکی، آگاهی جمعی که در خدمت آن وجود مقدس هستند، در سایه خدمت گزاری آن دربار ولایت مدار، به بسیاری از حقایق عالم خلقت و امور غیبی و پنهانی است؛ آن گونه که یکی از ملازمان رکاب ایشان یوسف بن احمد را به آنچه از او سر زده بود، خبر داد و از مرام و آیین او اظهار اطلاع کرد.

موضوع دوم، اهتمام به امر نماز و وقت آن در همه احوال و موقعیتهاست؛ لذا می بینیم وقتی یوسف بن احمد فقط یک روز نماز صبحش قضا می گردد، آن هم در مسافرت و اوضاع استثنایی، مورد نگویش و توبیخ قرار می گیرد. در پیامها و توقیعات و نامه ها و تشریفات و دیدارها، از آن ناحیه مقدسه به نماز و مراقبت وقت آن به کرات سفارش کرده اند. بسیار بجاست که همه، به خصوص آنان که از مهر و محبت آن وجود مقدس دم می زنند و در انتظار ظهورش لحظه شماری می کنند و آب دیده در هجرانش می ریزند و اشک چشم بر آتش فراقش می پاشند و به آن جان جانان خود را منتسب می دانند و خلق هم آنان را به این نسبت می شناسند، به همه احکام و حقوق و وظایف و دستورها و عبادات و طاعات، به خصوص امر نماز، اهتمام خاص داشته باشند.

مطلب سوم، توجه و دقت و احتیاط سلف صالح است در مقام معرفت امام علیه السلام و شناخت آنان که خود را به آن وجود مقدس نسبت می دهند و با حضرتش در تماس و ارتباط می دانند. چنین نبوده که هر کس هر چه گفت، قبول کنند؛ لذا می بینیم یوسف بن احمد خواستار علامت و نشانه می شود و نشانه و علامت نیز آن گونه که

مایه اطمینان و سکون خاطر و باور و اعتقاد است، فراهم می‌آید: شتر، با آنچه بر اوست، به طرف آسمان صعود می‌کند.

آخرین موضوع حایز اهمیت در این تشرّف توصیف و ترسیم است که یوسف بن احمد از آن وجود مقدّس کرده و در سه جمله، بازگو گردیده است؛ رنگ اصلی پوست و چهره را گندمگون، رنگ عارض صورت را طلایی و خصوصیت جبین را ظهور آثار سجده میان دو دیده بیان کرده است. در توضیح این جملات، دیگر نمی‌دانم چه بنویسم که مکرّر در احادیث و روایات و تشرّفات، چنین ترسیمی از سیمای نورانی و ملکوتی آن عبد مطلق حق شده است. بی‌اختیار در نظر انسان این جمله جدّ امجدش حضرت موسی بن جعفر علیه السلام جلوه می‌کند که روزی بعد از نماز عصر، پس از دعای بسیار برای نور دیده‌اش مهدی آل محمد - عجل الله، تعالی، فرجه الشریف - به یحیی بن فضل نوفلی که دعای ایشان را شنیده جوئیای مطلب شده بود، در مقام توصیف آن وجود مقدّس، فرمود:

«... أَسْمَرُ اللَّوْنُ، يَعْتَادُهُ مَعَ سُمْرَتِهِ صَفْرَةٌ مِنْ سَهْرِ اللَّيْلِ. بِأَبِي مَنْ لَيْلُهُ يَرْعَى النُّجُومَ سَاجِدًا وَ رَاكِعًا»<sup>۱</sup>.

پدرم فدای آن گندمگونی باد که بر اثر شب زنده‌داری، زرد رنگی عادتش گردیده و زردی رنگ چهره‌اش بر گندمگونی غلبه کرده! پدرم فدای آن باد که شبها به مراعات نجوم می‌پردازد و به ستاره‌ها، برای وقت عبادت، می‌نگرد و پیوسته در حال سجود و رکوع است! گاهی کسی را در سنین طفولیت یا نوجوانی خوش آب و رنگ و

بانشاط و باطراوت دیده‌ایم. مدّتی بعد که او را می‌بینیم، چه بسا اوّل او را نشناسیم. بعد که خود را معرفی می‌کند و خوب به چهره‌اش نگاه می‌کنیم، کم‌کم متوجه می‌شویم که آری، این همان فلانی است که گذشتِ زمان و حوادث روزگار او را برای ما چنین ناشناس ساخته است. آن آقای گندمگونی که در موقع دیدار یوسف بن احمد حدود ۵۴ سال از عمر شریفش و حدود ۴۹ سال از غیبتش گذشته است، در این مدّت، شب زنده‌داری‌ها رنگ گندمگونش را به زردی مبدّل ساخته و آن چهره حق نما را به رنگ زرد طلایی درآورده. اگر در سال ۳۰۹ هجری - که ایام ۵۴ سالگی آن وجود مقدّس است - رنگ صورت پاک و چهره منیر آن وجه الله چنین بوده، بعد از گذشت مدّت ۱۱۷۰ سال، آن روی پاک و آینه حق نما در پی این همه شب زنده‌داری‌ها و بیدار - خوابی‌های همراه با هزاران مصیبت و بلا و حادثه و حزن، به چه صورتی درآمده؟ آن زردی که بر آن گندمگونی غالب آمده، زردی چیست؟ زردی چهره گندمگون ایشان باید گویای غمهای بسیار و رنجهای طاقت‌فرسا و مصیبت‌های فوق تحمّل باشد که از گوشه و کنار نقل‌های آنان که توفیق زیارت جمال آن مظهر جمال علی الاطلاق را پیدا کرده‌اند چنین اشاراتی مشاهده می‌گردد.

خوب است در این دل شب، به آن شب زنده‌دار دل بسپاریم و با آن گندمگون زرد روی خلوت کنیم و به نجوا و راز گویی بنشینیم.

**دلبر اگر بنوازی به نگاهی ما را**

**خوش تر است از بدهی منصب شاهی ما را**

به من بی‌سر و پا گوشه چشمی بنما  
که مُحال است جز این گوشه پناهی ما را  
بر دل تیره‌ام ای چشمه خورشید بتاب  
نبود بدتر از این روز سیاهی ما را  
رحمی ای خضر بر این سوختگان بهر خدا  
که نمانده است به جز شعله آهی ما را  
از ازل در دل ما تخم محبت کشتند  
نبود بهتر از این مهزگیاهی<sup>۱</sup> ما را  
گر چه از پیشگه خاطر عاطر دوریم  
هم مگر یاد کند لطف توگاهی ما را  
با غم عشق که کوهی است گران بر دل ما  
عجب است از نخرد دوست به گاهی ما را<sup>۲</sup>

آری:

بِهِ سُمْرَةٌ وَ كَانَ لَوْنُهُ الذَّهَبَ بَيْنَ عَيْنَيْهِ سَجَادَةٌ.

چهره‌اش گندمگون بود، در حالی که رنگ زرد و طلایی آن را فرا گرفته بود. میان دیدگانش نیز سجاده‌ای بود. ظاهرأ کلمه «سجاده» هم با تشدید صحیح باشد، هم بدون تشدید و در لغت، چنین معنی‌اش کرده‌اند:

السَّجَادَةُ: الخُمْرَةُ وَ الطَّنْفَسَةُ، وَ أَثَرُ السُّجُودِ فِي الْجِبْهَةِ.<sup>۳</sup>

(۱) مهزگیاه: گیاهی علفی که قُداً تأثیر روانی‌اش را در ایجاد یا افزایش علاقه و محبت میان دو نفر باور داشتند.

(۲) دیوان مفتقر: ۳۴۲

(۳) اقرب الموارد ← سجد

سجاده بافته شده کوچک از پوست درخت خرما و زیر انداز بزرگ‌تر از آن، نیز اثر سجده در پیشانی.

سجاده مخفف سجاده است ... نشان سجده در پیشانی، نزد اهل سلوک، عبارت است از کسی که در مراحل شریعت و طریقت و حقیقت، استوار باشد.<sup>۱</sup>

نشان آن بی‌نشان و علامت آن صاحب علامت و رایت، مضاف بر زردی عارض و گندمگونی صورت، نشان سجده‌ای است که میان پیشانی دارد.

باری، وقتی پس از گذشت ۵۴ سال از عمر شریفش، کسی که توفیق زیارت و دیدارش را پیدا کرده او را این‌گونه: (بَيْنَ عَيْنَيْهِ سَجَادَةٌ) معرفی کند، امروز پس از گذشت ۱۱۷۰ سال، چه آثاری از آن سجده‌های طولانی بر آن جبین مبارک مشاهده می‌شود؟ آن سجده‌ها که از هنگام ولادتش آغاز گردیده و پیوسته ادامه یافته و استمرار دارد تا به آخرین سجده عصر غیبتش منتهی گردد و به دنبال آن، فرمان ظهور موفور السرورش از مصدر ذی‌الجلال صادر شود. در حدیثی از حضرت صادق علیه السلام درباره آیه شریفه ﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يُكَشِفُ السُّوءَ﴾<sup>۲</sup>، چنین رسیده است:

«نَزَلَتْ فِي الْقَائِمِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ عليه السلام، هُوَ وَاللَّهُ الْمُضْطَرُّ إِذَا صَلَّى فِي الْمَقَامِ رَكْعَتَيْنِ وَ دَعَا إِلَى اللَّهِ فَأَجَابَهُ، وَ يُكَشِفُ السُّوءَ وَ يَجْعَلُهُ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ.»<sup>۳</sup>

(۱) لغت‌نامه دهخدا ← سجاده

(۲) نمل (۲۷): ۶۲

(۳) تفسیر قمی ۲: ۱۲۹

این آیه در مورد قائم آل محمد علیه السلام نازل شده است. به خدا سوگند، مضطرّ اوست آن‌گاه که در مقام ابراهیم دو رکعت نماز بگذارد و خدا را بخواند. پس خداوند دعایش را اجابت فرماید و سوء و بدی را به ظهورش بر طرف سازد و او را در زمین، خلیفه گرداند.

مرحوم علی بن ابراهیم قمی بعد از نقل این روایت می‌گوید:

**وَ هَذَا مِمَّا ذَكَرْنَا أَنَّ تَأْوِيلَهُ بَعْدَ تَنْزِيلِهِ.**

این از مواردی است که گفتیم تأویل آن بعد از تنزیلش محقق می‌گردد.

چه می‌شود که هر چه زودتر این دو رکعت نماز معهود را آن امام موعود در مقام ابراهیم به جا بیاورد و در سجده‌های این نماز برای ظهورش دعا کند؛ آن گونه که هستی با او هم‌نوا گردد و آن سان که موجبات اجابت فراهم آید و سروش غیب در گوش دلش نوید فرج و بشارت ظهور را نجوا کند و به مانیز لیاقت دیدار آن گندمگون زرد روی که میان دیدگانش آثار سجده به جا مانده است، با عافیت و معرفت، در آن روزگار ارزانی گردد؟

خوشا به حال تو، ای یوسف بن احمد که به افتخار زیارت و دیدار چهر منیر مهدی آل محمد علیه السلام نایل آمدی! آن که «بَيْنَ عَيْنَيْهِ سَجَادَةٌ»، و آن که هم خودش سجاد است و هم نیاکانش سجاد بوده‌اند و هم نیای هشتمش ملقب به سجاد بوده است. آن وجه الله را برای ما ترسیم کردی و سوز ما را بیشتر ساختی و نمک بر زخم دل ریش ما پاشیدی.

گذشت عمرمان و به علت نالایقی و ناقابلی، به فیض زیارتش نایل نیامدیم و توفیق لقای وجه خدایی اش را پیدا نکردیم. دل را به



یاد او و دیده را به خواندن آثار متعلق به او و گوش را به شنیدن مدح و توصیف او مشغول ساختیم؛ برای حضور در بزم قرب او، جان ناقابل را بر کف خالی از هر اعتبار نهادیم؛ بر سر راه وصلش، به انتظار مقدم همایونش نشستیم و سر بر زانوی غم نهادیم و آرام آرام اشک ریختیم و آهسته آهسته زمزمه کردیم:

ای سفر کرده دلم بی تو بفرسود بیا

غممت از خاک درت بیشترم سود<sup>۱</sup> بیا

سود من جمله زهجر تو زیان خواهد شد

گر زیان است در این آمدن ار سود بیا

مایهٔ راحت و آسایش دل بودی تو

تا برفتی تو دلم هیچ نیاسود بیا

زاشتیاق تو در افتاد به جانم آتش

وز فراق تو درآمد به سرم دود بیا

ریختم در طلبت هر چه دلم داشت فرو

باختم در هوست هر چه مرا بود بیا

کم شود مهر ز دوری دگران را لیکن

کم نشد مهر من از دوری و افزود بیا

گر به پالودن خون دل من داری میل

اوحدی خون دل از دیده بیالود بیا<sup>۲</sup>

ولی، هر چه اشک ریختیم و هر چه زمزمه کردیم و هر چه

(۱) سود: سایید.

(۲) دیوان اوحدی مراغی: ۸۹.

نالیدیم، راه به جایی نبردیم و توفیق دست یازیدن به آن دامن ردای  
کبریایی، که مظهر کبریایی حق است، نصیبمان نگردید. برخاستیم و  
به پرسه زدن و پرس و جو نمودن مشغول شدیم.

هجران جانا تا به چند آن یار کو آن یار کو؟

وین شورش دل تا به کی دلدار کو دلدار کو؟

در سینه دلها شد تپان جانها زتنها شد روان

تا کی بود این رو نهان دیدار کو دیدار کو؟

ذرات عالم مست او خورده شراب از دست او

نغمه سرایان کو به کو خمار کو خمار کو؟

افلاک سرگردان و مست خاک است مدهوش است

در عالم بالا و پست هشیار کو هشیار کو؟<sup>۱</sup>

باز هم از این نغمه و سرود و از این آتش و دود چیزی عاید نشد  
و درد هجر مداوا نگردید. دیگر بار، در پی آن برآمدیم که با نسیم  
هم نوا گردیم و لحظه‌ای با او نشینیم؛ شاید او ما را به راهی رهنمون  
شود و به جایی برساند و پیامی بیاورد.

ای نسیم صبحدم یارم کجاست؟

غم ز حد بگذشت غمخوارم کجاست؟

وقت کار است ای نسیم از کار او

گر خبر داری بگو دارم؛ کجاست؟

خواب در چشم نمی‌آید به شب

آن چراغ چشم بیدارم کجاست؟

در بر او از برای دیدنی

بارها رفتم ولی بارم<sup>۱</sup> کجاست؟

دوست گفت آشفته گرد و زار باش

دوستان، آشفته و زارم؛ کجاست؟

نیستم آسوده از کارش دمی

یا رب آن آسوده از کارم کجاست؟

تا به گوش او رسانم حال خویش

ناله‌های اوحدی وارم کجاست؟<sup>۲</sup>

نمی‌دانم در این لحظه و ساعت که قلم در میدان نظم به نام و یاد او و سوز هجران و آتش فراق او سپند آسابه چرخش و جهش آمده، چگونه او را از تک و تاز باز دارم و مهر ختم بر این نوشتار میمون بگذارم. ولی چاره‌ای نیست؛ باید با همین تب و تاب و سوز و ساز و شور اشتیاق، خامه از این نامه بر گیریم و آن را در میدان صحیفه بعد، که به دوستان حضرتش وعده داده‌ایم، به کار گیریم. امید است ذات سبحان، به احترام همه ساجدان و سجدان و عابدان و نیایشگران، خاصه آن سجد ذوالثفنات<sup>۳</sup> و آن سید العابدین و الساجدین علی بن الحسین علیه السلام امر فرج آقا و مولای ما و صاحب و سالار ما را، یعنی فرج همان آقای را که:

«بَيْنَ عَيْنَيْهِ سَجَادَةٌ»،

(۱) بار: اذن ورود به مجلس بزرگان و پادشاهان

(۲) دیوان اوحدی مراغی: ۱۰۴

(۳) حضرتش را «ذوالثفنات» گفته‌اند؛ زیرا برخی از مواضع سجود در بدن مبارکشان، از بسیاری عبادت، همواره پینه بسته بود.

فصل سومین: کرامات سفیر سومین \* ۱۰۵

هر چه زودتر، با عافیت، اصلاح فرماید و به همه مانیز توفیق  
انجام همه وظایف عصر غیبت و درک روزگار ظهورش را با عافیت  
و معرفت ارزانی دارد.

نیمه شب یازدهم ماه مبارک ۱۴۲۵

۱۳۸۳/۸/۵

مشهد مقدّس - سید مجتبیٰ بحرینی

## کتابنامہ

در این نوشتار، پس از قرآن کریم، از این کتابها بهره گرفته ایم:

- ۱- آتشکده حجة الاسلام نیر
- ۲- اثبات الهداة شیخ محمد بن حسن حر عاملی
- ۳- اسعاف الراغبین محمد بن علی صبان
- ۴- اشک مهتاب مهدی سهیلی
- ۵- أعیان الشیعه سید محسن امین
- ۶- أقرب الموارد شرتونی لبنانی
- ۷- الأنوار القدسیه شیخ محمد حسین غروی اصفهانی
- ۸- بحار الأنوار محمد باقر مجلسی
- ۹- تاریخ الإسلام ووفیات المشاهیر و الأعلام شمس الدین ذهبی
- ۱۰- تاریخ الغیبة الصغری سید محمد صدر
- ۱۱- تتمه المنتهی محدث قمی (حاج شیخ عباس)
- ۱۲- تحفة الأحباب محدث قمی حاج شیخ عباس

- ۱۳- تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام  
۱۴- تفسیر قمی  
۱۵- تفسیر مجمع البیان  
۱۶- تنقیح المقال فی علم الرجال  
۱۷- تہذیب الأخبار  
۱۸- الثاقب فی المناقب  
۱۹- خاندان نوبختی  
۲۰- الخلاصہ (رجال علامہ حلی)  
۲۱- دیوان اسرار  
۲۲- دیوان اوحدی  
۲۳- دیوان حافظ  
۲۴- دیوان خیالی بخارایی  
۲۵- دیوان فیض کاشانی  
۲۶- دیوان قآنی  
۲۷- دیوان مفتقر  
۲۸- دیوان میر داماد  
۲۹- الذریعة إلى تصانیف الشیعة  
۳۰- رجال نجاشی  
۳۱- غیبت شیخ طوسی  
۳۲- فرهنگ جامع  
۳۳- فرهنگ عمید  
۳۴- فلاح السائل  
۳۵- الفہرست
- علی بن ابراہیم قمی  
فضل بن حسن طبرسی  
حاج شیخ عبداللہ مامقانی  
محمد بن حسن طوسی  
عمادالدین ابو جعفر محمد بن علی ابن حمزہ طوسی  
عباس اقبال آشتیانی  
حسن بن یوسف حلی  
حاج ملا ہادی سبزواری  
اوحدی مراغی  
شمس الدین محمد  
خیالی بخاری ہروی  
محمد محسن بن مرتضیٰ  
حیب اللہ بن محمد علی قآنی شیرازی  
محمد حسین غروی اصفہانی  
میر محمد باقر داماد  
شیخ آغا بزرگ طہرانی  
ابوالعباس احمد بن علی نجاشی  
محمد بن حسن طوسی  
احمد سیاح  
حسن عمید  
سید ابن طاووس، علی بن موسیٰ  
ابن ندیم

کتابنامه \* ۱۰۹

محمد بن حسن طوسی	۳۶- الفهرست
محمد بن یعقوب کلینی	۳۷- کافی (اصول)
مصلح الدین سعدی شیرازی	۳۸- کلیات سعدی
شیخ صدوق، محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی	۳۹- کمال الدین و تمام النعمه
علی اکبر دهخدا	۴۰- لغت نامه
احمد بن علی بن حجر عسقلانی	۴۱- لسان المیزان
احمد بن محمد بن خالد برقی	۴۲- المحاسن
سید هاشم بحرانی	۴۳- مدینه المعاجز
علی بن حسین مسعودی	۴۴- مروج الذهب
حاج شیخ علی نمازی شاهرودی	۴۵- مستدرکات علم الرجال
سید ابن طاووس، علی بن موسی	۴۶- مصباح الزائر
صغیر اصفهانی	۴۷- مصیبت نامه
یاقوت حموی	۴۸- معجم البلدان
حاج سید ابوالقاسم خویی	۴۹- معجم رجال الحدیث
عمر رضا کخاله	۵۰- معجم المؤلفین
محمد بن علی بن شهر آشوب سروی مازندرانی	۵۱- المناقب
محمد بن حسن، حرّ عاملی	۵۲- وسائل الشیعه

---

\* در ضمن، معانی لغات که ویراستار به ذکر آنها در پاورقی اقدام کرده برگرفته از فرهنگ فشرده سخن (تألیف دکتر حسن انوری) و فرهنگ لاروس (ترجمه سید حمید طبیبیان) است.

### سایر آثار مؤلف در همین زمینه

- ۱- سوگند به نور شب تاب (شرح دعای شب نیمه شعبان)
- ۲- سلام بر پرچم افراشته (شرح سلام‌های زیارت آل یس)
- ۳- تو را گواه می‌گیرم (شرح یک دوره اعتقادات در زیارت آل یس)
- ۴- حدیث قبل از میلاد
- ۵- حدیث شب میلاد
- ۶- حدیث بعد از میلاد
- ۷- حدیث پنج سال کودکی
- ۸- حدیث غیبت و سفارت
- ۹- حدیث دو سفیر
- ۱۰- حدیث سرداب
- ۱۱- حدیث آخرین سفیر و مدعیان دروغین

### و به زودی، ان شاء الله:

- ۱- حدیث نامه‌ها
- ۲- حدیث دیدارها
- ۳- حدیث غیبت کبری



### در دیگر زمینه‌ها

- ۱- با پسر در سکرات مرگ
- ۲- ده نگاه با پیکر
- ۳- لباس نادرخته و نماز بی حمد و سوره
- ۴- ملک نقاله
- ۵- خانه دو متری
- ۶- شهر خاموشان و دیار باهوشان
- ۷- جامعه در حرم (شرح زیارت جامعه کبیره)

### نیز به زودی، ان شاء الله:

- ۱- سرای بیم و امید
- ۲- الکمیل (شرح دعای شریف کمیل)